مصباح الرسائل ومفتاح الفضائل

موفق بن محمد المجدی

مترجم: سلیمان بن یعقوب بن سنان یاقوت

تاریخ تحریر ۷۴۲ه

مصباح الرسائل فی الانشاء والترسل

سلام اودمن بدلان دوحه دماغم
سنکلا بوکرغم کلام طوطر
سلام ادمن بدل چشم چراغم
وکرچه صوت تا سنده اراغم
سنطو کوم کلم طوطولار صوت تا سنده اراغم

اخلر شوق و عشق محبت شاه
نه قلم شرح ان تواند داد
نه زبان وصف آن تواند کرد

درد دل و حالم آشکار نهفت

ابواب ملاقات اگر مسدود است
سوکند خالقی که ان معبود است
اسباب وصال معنوی موجود است
کز هر دو جهان وصل توام مقصود است

در دل همه شوک روی برخا کجه سود
ماطاهر خود بجامه اد آرستیم
دلها پلید و جامه پاک چه سود
زهر شی که بجان رسید تریاک چه سود

کرچه مشکل اندک خوش بوی کهرو دماغ
چونکه کافی بود از خشم های جاشنی
خانه روشن کند کجه بود کوچک چراغ
مجلسو بس بود یک مسند بجا زیاغ

شکوت الی وکیع سوء حفظی
فارشدنی الی ترک المعاصی
فان العلم فضل من الٰهی
وفضل الله لا یهدی لعاصی

تو کجی عزم که از راهی کجی کجای
مراستیم که مرا هم کس کجای تو نیست

دل ... در راه ...
دل طلب ... حاجت خود از ...
دل ...

بسم الله الرحمن الرحیم رب عون

شکر و سپاس مر خداوندی را که شمع آفتاب در طشت
فلک حکمت او برافروخته است و تیغ صبح که فاصل
نور و ظلمت است از نیام شب قدرت او بر
افراخته خداوندی که شجرهٔ انسان در باغ احسان
برآورده اوست و بر آن شجرهٔ شریف عقل و نطق
که ثمرهٔ لطیف است پدید آورده او و هزاران
هزار درود بر قطب سپهر رسالت و نقطهٔ دایرهٔ
نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر یاران
او که نور حدقهٔ ایمانند و نور حدیقهٔ اسلام
چنین گوید محرر این جمع و منور این شمع الموفق
ابن محمد المجدی وفقه الله لما یرضاه من
امور دینه و دنیاه که شکر منعم بر منعم علیه

مصباح الوسایل فی الانشاء

از مواجب دین و مفترضات اسلامست و بسی از دلایل
سمعی و براهین قطعی بر صدق این قضیت
شاهد و ناطق و پوشیده نیست که من داعی
غریق انعام و رهین اکرام خداوندی بنده نواز
و مخدوم خادم پرور سعید شهید صدر اکابر
و عنوان مفاخر خواجهٔ مطلق و مهتر بحق
زین الدین سعد الاسلام ثقة الملوک
مؤتمن السلاطین مربی العلما و الفضلا
افضل اهل الاستیفا قاسم بن منصور المستوفی
البسه الله خلع غفرانه و اسکنه بحابح جنانه
در سعادت حیوة او بوده‌ام و از تربیت و عنایت او
جاه و حرمت افزوده‌ام لاجرم خواستم که از
روی وفاداری و از راه حق‌گزاری طریق مجازات

آن مبرات در مکافات آن مکرمات سلوک کنم
و در اقامت بعضی از آن حقوق بحسب طاقت
ولسن طاعت خدمتی سازم و بارگاه دولت او را
از کارگاه فکرت خود تحفه بپردازم تا چون
ذکر جمیل او در صحایف معالی بر صفحات
ایام و لیالی مخلد و مؤبد ماند اما تقدیر
یزدانی موافق تدبیر انسانی نبود روزگار
غدار و چرخ مکار در نصر دولت آن خداوند
ناگاه سرمه فنا کشید و در عنفوان جوانی
و هنگام حصول مقاصد و امانی تند باد
اجل طراوت و خضرت ریاحین انفاس
او را بخفاف ذبول رسانید و دست مرگ
جامه عمرش از گریبان تا دامن چاک زد و فرح

بجراحت و ترح مبدل گشت چون از دوحه اقبال
و شجره افضال شاخی هرچه مثمرتر و میوه
هرچه شیرینتر ماند و آثار زکاست و انوار
فراست و دلایل نجابت و مخایل اهلیت بر جبین
منور و ناصیه معطر او قرة عین سیادت
و باکوره باغ سعادت انبته الله لنیل الجلال
لایح و لامع بود همت بر آن جمله مقصور داشتم
که از حقوق صدر ماضی با قامت خدمت
فرزند و دلبند او باشد هیچ خدمتی گزیده
و اندیشه پسندیده تر از آن ندیدم او بزرگ
و بزرگ زاده را بر اکتساب مناقب هنری و در تحصیل
آداب و مراسم سروری تحریض و ترغیب کنم
تا جان پاک آن شهید فضولی همت و فضای رای

او در آن بود شاکر کردد و باید فرزند عزیز وفقه الله

لکسب المعالی در مستقبل بتجربة الخیر تلقی نماید

و بدعاء نیک یاد دارد این مختصر را در قلم آوردم

و در بعضی از دقایق مراسلات و غوامض

مکاتبات یاد کردم و نام او مصباح الرسایل

و مفتاح الفضایل اختیار کردم و بنای اساس او

بر دو باب و فصلی چند در هر بابی

باب اول

در معرفت شرایط این صنعت چون صدر نامها و عنوانات کی آن کنند

باب دوم

در نبشتها بمعنی بر اکثر چون اخوانیات و قصصها

و مناشیر و امثله دیوانی و شرعی و محاضر و عهدنامه

باب اول

مشتملست بر پنج فصل

فصل اول در صدر نامها و القاب بر حسب مراتب مردمان

فصل دوم در ادعیه و عنوانات بر حسب منازل ایشان

فصل سوم در دعوات بر حسب مدارج ایشان

فصل چهارم در محاسن کتابت چون ترصیع و استعارت و تجنیس و امثال آن

فصل پنجم در مقاطع مکاتبات و تعریف تواریخ آن

فصل اول در صدر نامها و القاب معلوم کرده القاب

هر صاحب منصبی بنوع دیباچه و لباس کسوت داده اند

تا معرفت مراتب صدر نامها در ضمن مدارج القاب حاصل کرده

سلطان را زینت کامل خدایگان عالم پادشاه بنی آدم سلطان

سلاطین عرب و عجم شهریار معظم شاهنشاه اعظم فرمان ده روی

زمین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین

صاحب القران فی العالمین برهان امیر المؤمنین ذو القرنین

جمشید روزگار دارای روزگار در جهانداری و نصرت

لفظ زندگانی متداول اصحاب این صنعت است و در مواضع تعظیم
سخت مستعمل اما چون عنکبوت دو با بام بر در دیوار آن
تنیده است و دست استعمال و ابتذال لذت و حلاوت
وطراوت و تازگی او برده اگر رسمی نو و قاعده مجدد
بسیاق آن موافق علما و لایق طباع ابناء روزگار
در قلم آورده شود همانا که این گرامی تر و بنزدیک ایشان پسندیده — تر باشد
و اگر بر حسب مناصب و مناسب مراتب یاد کرده آید مرتبه
سلاطین ایزد تعالی و تقدس رایات جهانداری و آیات
شهریاری سلطان عالم پادشاه بنی آدم را زفرق
سماک و جبهه افلاک منصوب و مکتوب دارد و گردن و
گوش روزگار را بطوق طاعت و گوشوار عبودیت او
محلی و مزین بیند و طوله و قوته و حوله دیگر آفریدگار
تقدست اسماوه و جلت کبریاوه آفتاب جلال پادشاهی

وشهریاری و قدرت در لباس دیگر زندگانی
خداوند عالم تاج بخش اعظم مالک رقاب الامم سید
سلاطین العرب والعجم فرمان فرمای بنی آدم پادشاه
روی زمین علاء الدنیا والدین وظهیر الاسلام والمسلمین
یمین خلیفة الله فی العالم کهف الثقلین ظل الله فی
الخافقین در انتظام امور پادشاهی و فتح و نصرت
الهی تا کام فرمان مسلم باد یا در جهانداری و پیروزی
و دوستکامی و دشمن سوزی سالهای نامعدود باد یا
در ارتفاع اعلام سلطنت و اجتماع اقسام مملکت
تا روز رستخیز بدولت موصول باد یا در فتح و ظفر
قرین و حق تعالی ناصر و معین باد یا در عدل
گستری و شهریاری و جهانبانی و بختیاری هر روز
سال باد یا در اولیا منصور و اعدا مقهور هرچند

خسرو عالم سلطان مغرب و مشرق خسرو بر و بحر را بر جهانیان
تا بنده دلت و سایه عاطفت و مرحمت ظل الهی را بر محروران
نمو ظلم و تشنگان بحر مرادی پاینده بطوله العمیم
و فضله الجسیم **مرتبه** بردگیان ممولی با صدر سلطنت
با نوار معدلت و محل عاطفت جل لعنه جهان پادشاه پناه
سترا علی مهد الاعظم بانوی روی زمین صفوة الدنیا
والدین عصمة الاسلام و المسلمین ملکة النساء فی العالمین
ملجاء الضعفا و المظلومین ملاذ العلما و المتعبدین
فرمان و امثال همه اقلیم تا قیام ساعت و ساعت قیام
منور و مکحل باد **دیگر** بر دلی جهان آرای عدل
و رای جل لعنه جهان پیشوا پناه اصل ایمان المملکة
العالمة العادلة المعظمة الزاهدة العابدة الصوامة
القوامة زبیدة الوقت رابعة العصر ملکة الملکات

فانجه المیامن و الخیرات نتیجه العلی و السعادات بنده کمینه
قصه غصه خویش عرض میدارد اطناب در القاب
اگرچه سبق املی دورد کار رسیست لیکن در مقام دفع حجاب
و مواضع نجح مطلع هر جدا اند کی پسندیده تر چیه ادب
آنست که خاطر عاطر پادشاهان و بزرگان را
از آسیب ملال تطویل نگاه دارند تا چشم ایشان
بزودی به سامت مطالعه مقصود سخن برسد و احاطت
و وقوف ایشان بر مضمون قصه بحصول پیوندد لاجرم
باقی قصه بالفاظ اندک و عبارات روشن باید
نوشت و نام خویش بر بالا ثبت باید کرد
مرتبه خاقان و ملک فتح و ظفر قرین رایت
منصور ملک اعظم خاقان معظم خسرو روزگار عالم عادل
مؤید مظفر مجاهد قطب الدوله و الدین عضد الاسلام

والمسلمین علی الملوک والسلاطین قامع الکفرة والمتمردین
شمس ایران و توران ملک ملوک الشرق و الغرب علاء الدوله
عماد الامه ذخر المعالی فلک الاعالی مجیر الانام نصیر الامام
حافظ ثغور الاسلام محرز الممالک تا قیامت باد
وجو تعالی یار و نکه دار مرتبه وزرا حوع اسمه
مسند فزلرنا بفرمای ملک آرای خداوند صاحب
اجل کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور نظام الملک
ملک ملوک وزراء الشرق و الغرب دستور ملک نشان
الغ قتلغ خواجه جهان آصف ثانی ساطهار بسیار
لرآلسنه دلرلف و عرصه ممالک کیتی را بانواع رافت
ودفعت و اصناف انصاف و معدلت او بیراسته
نمنه وسعت جوده دیکر سایه همای عدل
و مرحمت مجلس عالی خداوند اعظم صاحب قران

دستور ایران و توران صدر الدوله معین الاسلام والمسلمین و
یمین الملوک والسلاطین ملک ملوک الوزراء فی العالمین
اینانج الغ بلکا اعظم خواجه جهان الح نظام الملک
برکرمادکان هاجر ظلم و حرمان سایه کستر باد
مرتبه امرا لشکر سیارات سعادات امیر سپهسالار
اجل کبیر مجاهد مبارز مؤید مظفر منصور سیف الدوله
والدین هزبر الاسلام والمسلمین سید الامراء فی العالمین
اختیار سلطان سلاطین عضد الملک افتخار آل ترک
پهلوان لشکرکش خوارزم و خراسان عمدة الجیوش
والعساکر مقدم الاعیان والاکابر در برج مرادات
سایر باد و اقداح شادمانی در مجلس کامرانی
او دایر مرتبه نواب عدل و انصاف مقدمه اقبال
وپیرایه احوال خداوندان دولت و ارکان مملکت

واصحاب حضرت وارباب رفعت و رافت معمول بود مرتبه اصحاب
دیوان عمل را برای منور خاطر خطیر اصحاب مناصب وارباب
مراتب واعیان دولت وارکان سلطنت اقر الله عیون العز
ببقایهم کنزین بزرگان فلان حال خوش عرصه دارد
مرتبه صاحب دیوان سپهر افلاک فی اختیار رای حسد لعوبد
صدر اجل کبیر عالم عادل الخ صاحب دیوان اعظم
احسان الدوله والدین سعد الاسلام والمسلمین ثقة الملوک
والسلاطین ملک الکفاة فی العالمین اعدل اصحاب المناصب
ذو المحامد والمناقب ناقص و موقوف باد و غبار ذو ال
ازساحت او مصروف دولت و بخت یار و ایزد
جل و علا نگاه دار مرتبه دیوان اشراف معمول بر تو
اقبال خداوند صدر اجل کبیر عالم عادل صاحب العلم
والقلم عماد الدوله والدین صفی الاسلام والمسلمین

مؤتمن الملوک والسلاطین مربی العلما والفضلا ملجاء
الضعفا والفقرا الکفی کفاة الشرق والغرب در ملک
و مملکت تابنده باد چون بحار لمعان شعاع آن اشعه را
در حق اولیا و اعلا شان نثر نوری وسوزنده ناری
کناد بحق حقه علی حاقده مرتبه دیوان عرض
چون بحار عارض دولت خداوند اجل کبیر عالم مقبل
ممکن دین الدوله والدین معین الاسلام والمسلمین امین الملوک
والسلاطین صاحب الجیوش فی العالمین حاتم
الزمان ضامن ارزاق الخلق ملک الکفاة والثقات را
از غبار عوارض روزگار محصوم دارد و ستاره
اقبال او را از آسیب حوادث ایام محروس بفضله و طوله
مرتبه دیوان انشا اعلام مملکت بواسطه اسنه
اقلام مجلس رفیع اجل عالم محترم مقبل محسن

شرف الاسلام والمسلمين دين الاسلام والمسلمين مختار الملوك
والسلاطين مستوفي الممالك ضابط الاقاليم بالقلم
مرتفع الرايات في العلم مولى الحلم والعلما افضل
اهل الاسلام سيفا مرتفع ومنصور بادوار ايام ابد مراد
واحد دين و دنيا بر سنن اطراد مرتبه صدور اسلام
وايمه دين ديوان رياستدر حق تبارك و تعالى
مسند رياست وبالش امامت واساطين زمانا محضور
بضو جبين وفر راي متين مجلس عالي صدر امام اجل
كبير عالم عادل مجتبى مقتداي جهان ضياء الملة والدين
محيي الاسلام والمسلمين اخ الملوك والسلاطين صدر الايمه
في العالمين ملك علماء الشرق والغرب رئيس الفريقين
حسيب الابوين قدوة صدور الخافقين صدر عالم
وملجا شاه حسام دار الملك مسعود ظفر و بوستان نعمت

مجهزي را بنسيم مكارم اخلاق او معطر مرتبه خطابت را
حق بجاه و نعالي منا بر لب لام را بشرف اقلام مجلس عالي
مولانا وطي العالم قدوة صدور الانام صدر اجل كبير امام عالم
همام عالم عادل محترم مجتبى برهان الملة والدين
صدر الاسلام والمسلمين اخو الملوك والسلاطين ملك الائمة في العالمين
خطيب خطباء العالم ملجا علماء بني آدم افصح العرب والعجم
مفتي الشرق والغرب ملجا الحرم بر ملكي الكرم هاشمي الفصاحه
حاتمي السماحه عثماني الحيا نعماني الذكا تا حامي
قيامت مشرف دل لطف و جناب رفيع او منبع
مرادات و منزل مبتغيات منه وجود مرتبه قضاه
مسند قضا بفرجاه عريض وشكوه حشمت مستفيض مجلس
عالي صدر صدور الاسلام ملك القضاة والحكام مولانا امام
اجل كبير عالم عادل زاهد عابد صدر الملة والدين

تاج الاسلام والمسلمين

صفوة الملوك والسلاطين قدوة العلماء في العالمين اقضى
قضاة المشرق والمغرب مفتي الدنيا علامة الورى
ناصر الشرع شرح الثاني آراسته بلا ومجلس حكم
بانوار راي منير واشعه خاطر خطير پیراسته مرتبه
قاضي عسكر سايه رفيع مجلس عالي مولانا صدر الامام
اجل عالم علامه مقبل مفضل نور الملة والدين صدر الاسلام
والمسلمين امام الملوك والسلاطين قدوة الفصحاء من
العرب اعدل القضاة والحكام عصمة الارامل والايتام
مولى شرع لطايف الطاف ومنبع اصناف انصاف بالى
مرتبه محتسب اسباب شرع محمدي واصول دين
احمدي سالها بسيار بمتانت راي نوراني وصلابت
دين عثماني مجلس مولانا امام همام اجل كبير عالم علامه
عامل بارع ورع زاهد عابد متقن متقي

علاء الملة والدين عماد الاسلام والمسلمين ناصح الملوك والاكابر
صاحب الحسبة قوام الشريعة حجة الحق على الخلق هادي الخلق
الى الحق قامع الفساق استاذ علماء الافاق امام
الخلف محيي مراسم السلف قاهر اصحاب البدعة والضلال
عمر الثاني هميشه مطرد ومنظوم بلا مرتبه علما
ومفتيان بزرك ايزد ذو الجلال آثار مفاخر
اقلام وانوار نتايج اوهام مجلس عالي مولانا وسيدنا
امام الانام شيخ شيوخ الاسلام مبين الشرايع والاحكام
نعمان الزمان مجتهد القرن علم الهدى اعلم الورى
مفتي الشرق والغرب ركن الملة والدين حجة الاسلام
والمسلمين مجتبى الملوك والسلاطين فخر المذهبين
استاذ علماء الخافقين بقية السلف قدوة الخلف
ناصر الشريعة قامع البدعة منشي قواعد الفقه والنظر

که تشنگان هاجره ضلالت وجهالت را چشمهٔ آب
حیوانست بر صفحات لیالی وایام علی کر الشهور والاعوام
مخلد وصوبت دلهرد و مشارع شرع ومدارع اصل وفرع
بتبیان وتبیان اوصافی وصافی تعظیم کرده و جسیم نعیم نعمه
دیگر برکات انفاس نفیس ومیامن خواطر
خطیر مجلس مولانا مفتی الدنیا علامه الوری
منشی النظر استاد علماء البشر حجة الحق علی الخلق
مبدع الحقایق و الدقایق بر معترفان بحار فنون و
ومحترفان ثمار تقوی تا منقرض عالم مستدام باد
بحق محمد وآله مرتبه ارباب لغت عربیت
جناب رفیع ومآب منیع مولانا امام الدنیا علامه الوری
شیخ العرب والعجم کاشف المشکلات مفتاح
حل المعضلات افضل النحاة والمفسرین قدوة
الکوفیین

والمبصرین ملک الفصحا والبلغا استاذ الانام حجة الایام
رئیس الافاضل والی النظم والنثر صاحب علمی البیان
والمعانی سیبویه الثانی افتخار السلف والخلف
سید اهل اللغة والاعراب الی آخر الالقاب مورد عواطف
امانی ومنزل حب شاما نی باد مرتبه اهل علم
کلام وتذکر مجامع اسلام بدرر عبارات
وجواهر کلمات مجلس رفیع امام اجل عالم زاهد
متقی بدر الملة والحق والدین عضد الاسلام والمسلمین
واعظ الملوک والسلاطین سید المحققین خلاصة الملک
ربیع الواعظین عین الموحدین قامع المشبهة
والملحدین ملک الکلام مظهر شعایر الاسلام فی العالم
امام اهل العدل والتوحید امام اهل السنة والجماعة
منور ومعطر باد مرتبه اهل علم نظر چشم شرعت

بدقت نظر وقوة فکر امام اجل عالم محقق مدقق منشی
النظم مفتی البشر نجم الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین
زینة المحافل والمجامع مبدع الدقایق فی الحقایق صاحب
اللفظ والمعنی مکمل النظار لسنا الصدور الکبار د
منور باد **مرتبهٔ پیر طریقت** بوستان طریقت
وآسمان حقیقت بر با حسن فضایل وکواکب شمایل
مولانا شیخ شیوخ الطریقه کاشف اسرار الحقیقه
ملک الاولیاء والاصفیا زبدة السالکین والسایرین
عمدة ارباب القلوب سر الله فی الارض نجم الحق
والدین شمس الاسلام والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین
علی الاصفیا خلاصة الاتقیا معطر ومنور باد
مرتبهٔ اوساط روسا ونواب دیوان ریاست
ساعات سعادت مجلس سامی حوالهٔ امام اعز افضل

اکمل علاء الدین افتخار الاسلام عماد الائمه سراج الملة
زین العلما حافظ الشریعة سیف النظر مفتی العصر
رئیس الاصحاب در افادت علوم شرعی مصروف وموقوف باد
مرتبهٔ دیوان خطابت بقای مجلس سرند کواد
ویگانهٔ روزگار امام اعز اخص فاضل کامل ملک الفضلا
افتخار الخطبا شمس المذکرین شرف الواعظین
در تزیین شعایر وغرر ایت فضل وطهارت دیل دراد باد
مرتبهٔ نواب قضاة زندگانی مجلس شریف قاضی امام
اجل محترم افضل القضاة عمدة الحکام حافظ الایتام
در تسویت خصومات وتنفید قضایا وحکومات دراز باد
مرتبهٔ علما واصحاب قلم اکر لفظ زندگانی استعمال کنند
نسبق برین بایذ نبشت زندگانی فلان در علو مناصب
وسمو مراتب در تضاعف جلال وترادف اقبال

یا در روضهٔ سیادت و بیضهٔ سعادت یا در تمهید
اسباب حشمت و فتح ابواب رفعت یا در خجستگی عشرت
و پیوستگی نعمت یا در استدامت سرور و استقامت امور
یا در دوام دولت و نظام رفعت یا در دولت ابدی
و سعادت سرمدی یا در فراغ بال و قوام حال حاصلست
یا قرة العین ثمرة الفؤاد یا قوة الناظر و قوة القلوب
والخاطر راحة الروح و بدایة الفتوح مؤید ایدکم الله
للخیرات و اثبته للعلم والطاعات ساطها بسیار
منور و محل دلراند واکر بر یک زاده را بوسند
خدمت و دعا عرض دارد و اخص بجناب رفیع امام الحرم
فخر عین الاسلام شروخانه دان امامت و شکوفه
بوستان کرامت غصن دوحهٔ مروت و سرو چمن فتوت
غرهٔ چمن سعادت و ثمرهٔ شجرهٔ سیادت درر بار مهتری

و ثمرهٔ سروری نور حدقه اکابر و نور حدیقه مفاخر توقیع
منشور جلال و طغرای مثال جمال هم بر بن منوال عرضه دارد
مرتبه اوصاف دوستان یکدیگر سمت تکلف از میان اینان برخاسته
چون در میان اهل مجاز از قدیم باز عادت بر آنجمله رفته
دیباجهای رسایل و صدر نامهای تهانی عبارات مجازی
و تمویهات الفاظ صورت جلوه می کنند اخلاص حقیقی
و صفای ضمیر را بدان کسوت فرا نموده سخت سمج وار
داین صدق یکانگی خارج باشد بکر حب در مخاطبات
اخوان طریقت تکلف اختیار کرده شد بر سبق صفا و
وفا آن دوست صادق یار موافق مقدمه السرور
وانفاسه شفاء لما فی الصدور مرتبه حکیم علی الخصوص
آستین حکمت بطراز دانش علم الحکما فیلسوف روزگار
افلاطون عهد مطر ربانی محمد و آله مرتبه منجمان

طالع میمون و اختر همایون رای مشکل گشای فلک پیمای مجلس سامی
امیر امام عالم نادر القران جاسوس الفلک یا شمس فلک
یا فضایل مطهر خواص النجوم اعجوبة الادوار کاشف الضمایر
والاسرار مستخرج الحقایق والدقایق شرف المهندسین
حکیم دوی دیمن را طالع و تابع باد سیر افلاک بر حکم او منوط
و سعود بدسگال او هبوط مرتبه سادات عرصه
آفاق از نفحات مکارم اخلاق سید بزرگوار معطر اهل روزگار
امیر امام اجل اطهر ازهر مرتضی شرف السادة عمل
العلی و السیادة سلالة العترة النبوة حسیب الطرفین
نسیب الخافقین افتخار آل طاها المستخرج من عنصر المصطفی
که در عطرخانه نبوت تربیت یافته است تا قامت معطر باد
مرتبه زهاد برکات دعوات و میامن طاعات
مجلس میمون زاهد عابد ناسک سالک مجتهد متهجد محیی محقق حصول
قوام

موفق الخیرات معدن البرکات صاحب الاجابة والکرامات
ناصح للعباد صفوة الزهاد زبدة الاصفیا طراز الاتقیا
ابو الکرم والوفا محیی مراسم الطاعات مظهر معالم العبادات
بر اهل اسلام پاینده باد مرتبه عمال و رؤسا جناب محروس
و فنا مأنوس مجلس رفیع اجل عالم محترم منعم مکرم مقبل
محسن میمون نور الدولة والدین سعد الاسلام والمسلمین
امین الملوک والسلاطین سبیل الکفاة یا سند الکفاة
الممالک مالک الرؤسا والعمال صاحب العز والاقبال
در موضع کامرانی و مسند شادمانی باد غبار حوادث
روزگار از ساحت او دور و شهور و اعوام و ساعات
و ایام به بهجت و سرور مرتبه نواب این طایفه
اجل محترم مکرم سعد الدین جمال الاسلام افتخار الکفاة
معین الدولة مؤتمن الملک شرف العمال اختیار الاکابر

مرتبهٔ رؤسا خواجه عمید جلیل رئیس اوحد زین الرؤسا
مکین الدوله امین الکفاة یا اسد الکفاة یا معتمد الملک
یا شجاع الملک مرتبهٔ ذمی خواجه رحیم مؤتمن الحضره یا
مقرب الحضره یا راس الوکلا یا معتمد الحضره یا مقدم الائمه
عزیز الوکلا ام عزه مرتبهٔ تجار و اهل سوق روزگار خواجه
زکی صاین الدین امین البلد شرف الازکیا فخر الحاج جمال
الحرمین یا شمس البلد مفخر الازکیا ثقة الاکابر بخیر
و خوبی گذراناد مرتبهٔ اسخیا ریاض آمال خلق بامطار
سحاب جود مجلس رفیع ولی النعم سمح الیدین جواد الکفین
جزیل النوال دایم الافضال وافر الکرم والعطا منبع
المروه والسخا ملجاء الغربا معین الضعفا صدوق المیعاد
کثیر الرماد واسع البلد ملاذ اهل الفضل کریم الاطراف
سید الاشراف اسخی الاقالیم مطیر باد و بفیض سحاب

سبحانی در نظر او نضیر مرتبهٔ اقارب چون
پدر و هرکه بجای پدر باشد اوقات و ساعات
پدر عزیز کریم مشفق مهربان افتخار العشایر و القبایل
قوت دل و زندگانی در خوشدلی و حصول امانی دایم باد
مرتبهٔ اعیان و معتبران را رعایت شرایط آداب
القاب میسّر نگردد ادب آنست که چنین مواضع بر زندگانی
خداوند ولی النعم اقتصار کنند و بجای القاب
فرجه بیاض بگذارند و خدمتکار در حق مخدوم میر طریق
والا بطریق اجمال نویسد هم در موقع احماد باشد بنک
زمین عبودیت بوسد و غاشیهٔ اخلاص بر دوش
اختصاص نهد و ضمن لوازم دعا بدان حضرت
جلال و مرکز اقبال عرضه میدارد و کمال شفقت و فرط
نیازمندی ظاهر گرداند تا برکت آن را باکتحال خاک آن درگاه

معظم و بارگاه مکرم صاحب غار و مونس غمگسار و انیس سلوت
و جلیس خلوت محرم رازها و مرهم جراحتها شمع شبهاء
غربت و تعویذ بیمار کربت عمدهٔ اعوان وفا و زبدهٔ اخوان
صفا شفیق رفیق و صدیق حقیق حبیب دیانت و مایهٔ
مروت و حیا و فهرست لطایف و آداب نکته دان و تجربه کار
نوع دیگر در مراتب مجلس اعلی جز سلاطین
و ملوک کبار را نشاید نوشت مجلس عالی جز وزرا و ولاة
و صدور و اصحاب مناصب را ننویسند و مجلس رفیع
زمرهٔ علما کبار را و اصحاب قلم و اعیان حضرت را نویسند
و هم مجلس رفیع و سامی و مولوی و مخدومی درجهٔ اکفا
و هم سران لشکر و مجلس شریف و بزرگوار مرتبهٔ فروترین نسبت
انکاه جانب محروس و جانب شریف جانب کریم جانب عزیز
انکاه اجل محترم انکاه اجل منتهیا و در خواجگیهٔ امام فلک الرئیس

انکاه خواجه امام چه لفظ خواجه متعارف عوام است
بدین سبب دلیل انحطاط مرتبه گشت مرتبهٔ زنان
ستر اعلی مهد معظم انکاه ستر عالی انکاه
ستر رفیع و خدر منیع انکاه ستر معصوم ستر
محروس ستر شریف انکاه خاتون اجله زاهده
انکاه حرهٔ مستوره عفیفه لیکن این مراتب تفاوت کند
بر حسب تفاوت میان کاتب و مکتوب الیه تمامت تمشیت آن
در اثنا سخن معلوم کرده و در فصول دیگر شمهٔ از آن یاد
کرده شود نوع دیگر سلاطین و ملوک را که ایشان
باشند بلفظ دنیا علاء الدنیا والدین باید نوشت
وزرا و اعیان امرا و اهل دولت و اصحاب عمل را
فلک الدولة و ظهیر و صدور و مشایخ اسلام را فلک الملة
والدین یا فلان الحق والدین و اوساط ائمه را فلان

مجد الملة والدین

انکاه فلان الائمه انکاه فلان الدین درجه
دوم فلان الاسلام والمسلمین بلقب یا استاد یا مخدوم
یا هرکه بدو خویشتن را نسبت کند باید نوشت درجه
سیم فلان الملوک والسلاطین هم مناسبت نکاه دارند
اطفال دودمان سلطنت را سلالة الملوک والسلاطین
وزرا و حضرت را یمین الملوک والسلاطین پهلوان
لشکر را علی الملوک یا عضد الملوک اکفا را
ثقة الملوک یا موتمن الملوک یا احبار الملوک
یا امین الملوک پیش نماز را امام الملوک مذکر
و شیوخ الاسلام را واعظ الملوک یا ناصح الملوک
یا هادی الملوک یا صفوة الملوک یا مجتبی الملوک
یا مختار الملوک اوساط علما را زینة الملوک
واکر از اعیان و صدور که بسمت قربت و منشور
پادشاه

موسوم اند و بسال بزرگ باشند ابو الملوک وجوان را
اخو الملوک والسلاطین حجاب را لسان الملوک
والسلاطین سفیر الملوک رسولان را جلیس
الملوک یا انیس الملوک اطبا را شفاء الملوک
شعرا را مادح الملوک درجه چهارم منزلت
و منقبت و منصب باید کرد صدور را صدر الائمة
فی العالمین و مانند آن اصحاب مناصب دیوان را
ملک الکفاة فی العالمین امرا را اکفی الکفاة فی العالمین
یا سید الامرا فی العالمین باقی هم برین قیاس هیچ کبرا
این چهار درجه جمع نکردد یا صاحب منصبی بزرگ نباید
و بحضرت قربی وافر ندارد و این قدر اقصی مدارج
القابست اوساط و ناموران ازین نزیبد و نشاید
و در صدر نامها شرط آنست کاتب ادخال دعا در دعا

البته جاى بندارد چون زندگانى فلان ادام الله عزه در آن نامه
يا اقبال فلان اطال الله بقاءه مستدام باد چه لیکن
شاهد صادق بر کمال جهالت و رکاکت طبع او باشد
اما بجای دیگر در نامه او را یاد کنند دعا ملایم حال گویند
چنانک در فصل سیم مفصل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل دوم در آداب کتابت و عنوانات نامها و کتابت
مکتوب و صحیفه و رساله مخاطبه یا در نظم احوال و ترویج آمال
یا در حصول مرادات و وصول سعادات در از باب
باقی را بر این نسق قیاس کنند مرتبه حجاب و ندما
روضه پادشاهی بریاحین اخلاق و طریب اعراق
و ازهار گفتار و انوار کردار امیر اجل محترم ممکن
صاحب السیف و القلم فلک الدوله طهمس للاسلام
و المسلمین لسان الملوک و السلاطین ملک الخواص و الندما

سید الاشراف فی الامم صاحب اسرار سریر الاعاظم شرف الملک
معطر بلاد و برج سلطنت با نوار رای الهی نور او منور
اکر رسالت بعد از ذکر او باشد سفین الخلافه المعظمه
من نصی الامامه المکرمه زیادت کنند شاید مرتبه
کتاب و شعرا بیر سیمرغ نبی صفه صفا در دانش است
روزکار معول بنقاده جواهر کلام و مقاطر قلم صدر رکود و یکانه
امام اجل عالم مقبل مفضل محسن ممکن محقق مدقق
مبدع البیان مبین القرآن ذو البلاغة و الفصاحه
صاحب البراعه و البراعه منشی دیوان النظم و النثر
افضل جهان مفخر خوارزم و خراسان ذو البیانین
صاحب اللسانین ملک النواب و الکتاب فخر الملک متحلی به
مرتبه فروتر را سید الافاضل علیم الاماثل زبدة الفضلا
الزمان افتخار الکتاب و الشعرا فرید الدهر وحید العصر بدیع

فریع الزمان مبدع المعانی والی النظم والنثر نادرة الفلک
اعجوبة الزمان آنکه بسته باد و بر بود تلمذ و استفاده او بر آنکه
مرتبه ادبا نتایج طبع وقاد و نوباوه خاطر وقاد خواجه
امام افضل الاقران نادرة الزمان ناصب رایات الشعر کاتب آیات
السحر سید الافاضل ماوی سولة الفضایل ملک الادبا زبدة الفضلا
عمدة الکتاب سابق الاقران والاصحاب یا افضل اصحاب النثر
اکمل ارباب الشعر یا تاج الافاضل سراج الاماثل مایه
آداب و سرمایه شعر و کتابت مرتبه حکما و اطبا الطاف
الهی بنفایس انفاس و غایت خلاقت و راحت یا
راحت مجلس مخدومی ملک الاطبا سید الحکما راحة الارواح
شفاء القلوب والاشباح قدوة ارباب الفطنة والکیاسه
صاحب الحدس والفراسه متبرک الانفاس حافظ ارواح الناس
ابقراط العهد رضیع لبان المجد مسیح الزمان افضل حکما

القران صاحب صولة الحلم فارس میدان اللطف والکرم یا راحة الاکباد
شفاء قلوب العباد تا آخر زمان مفرغ باد القاب نبشته
را خوانند برچند حسنی مشتمل بود و خطاب و مفاوضه
الا انکه در مواضع تعظیم استعمال آن لایق تو ست
ملاطفه نبشته را خوانند که در مضمون آن سری از اسرار
نازک باید مفرط باید نوشته و تسلی بخشد و بهم کنید تا چشم
مرسلت کسی بحیلی بر مطاوی آن نیفتد مثال نبشته اولو الامر
بهمی و عملی اصدار فرمایند منشور مثالست از دیوان
انشا که بتفویض عملی از اعمال صادر کرده و بتوقیع پادشاه
موقع باشد و حکام که شمه ای سیم رجا دارند گفته اند المناشیر
مناشیر والمقطعون مقطعون الحق حکمی بلیغ است
هم لفظی فصیح و هم معنی ملیح قصه نبشته است که
زیردستان رعایا با پادشاهان و نواب و مرافعت کنند

وقصهٔ غصهٔ خویش نویسند و مهمی چند بتفصیل یاد نمایند تا
آن را بحسب فرمان بکار کیرند **مواصفه** نبشته‌ایست
که خدمتکار مخدوم خویش را بکلم حجت دهد که اکر از آن
خیانتی مرا متهم کرده اند بر من درست شود چندینی
غرامت کشم و مستوجب عقوبت باشم **تذکره** نبشته را
خوانند مشتمل باشد بر چند معنی مفصل با آخر هر فصلی
بیاضی کذاشته تا مکتوب الیه جواب هر معنی در عقب
هر فصلی بنویسند **رقعه** نوشته است مشتمل بر یک معنی
بعبارت مختصر موجز که بمسافت نزدیک فرستند و فرق
میان نامه و رقعه آنست که نامه را تسمیه و عنوان و تاریخ
باشد و در رقعه کاتب نام خویش را در اثنای سخن یا در
آخر رقعه نویسند و بجای تسمیه لبر کلمات در قلم
آرد الحمد لولیه، العزة لولیها، الله ولا سواه، هو المعین،

هو الکافی، هو ولی الکفایه، هو ولی الاجابه، هو المستعان،
وعلیه التکلان وامثال و اشباه ان مؤلف این کتاب می کوید
اکر بجای لیر لطیفه از غور الفاظ بلغا و درر عبارات حکما که
لایق معنی رقعه باشد نویسند موافق‌تر باشد
و باظهار اهلیت و تعریف مقصود نزدیکتر **مثال**
آن را استماحت من لسماح البحر العذب یستخرج اللؤلؤ
الرطب اما یک قرینه سجع زبر قرینه دیکر نویسند و اکر
وعلی کذلک و مما لغت و مماطلت بیش کیرد نویسند ///
لا خیر فی جود المطال وان کان کالجود الهطال
یا اجبن الصادق اذا وعد والوادق اذا وعد **یا**
الکریم ینشی بارقه هطله ولا یرسل صاعقه مطله **یا**
خلف الوعد خلق الوغد **یا** صفد فیه لیان
صفد فیه لیان، لا خیر فی وای، الجازه بعد لای

امّا بحسن مداراة ولطف عبارات سخن بيوندد بحسب
اعتمادى كه برسوابق مكارم آنكس دارد نه چنانكه كار
در خواست كند واستعطاف را بالحاح ونزل ادب بزبان كرد
واكر كلشن عطار الحرمان منتضا بكند وايت ولا تبطلوا
صدقاتكم بالمن والاذى را كاربندد نويسد صنوان
من منح سائله ومنّ ومن منع نائله وضنّ **واكر**
دفع كريم از سوال لئيم بازنماند بنويسد من قرع
باب اللئيم فلح ناب الكريم **واكر** سائل را
بسبب الحاج او توبيخ كند نويسد ذبّ موهبة
للمروّة مذهبة **واكر** شكر تقرير كند نويسد
الشكر حرز النعم **بيا** الشاكر يستحق المزيد **واكر**
قناعت نمايد نويسد اذا حصّلتك ياقوت هان
على الدرّ والياقوت **بيا** قد امن الحرمان من سال الحر

رباعيه لا تسئل اذى اذا ابل الخطب نزل والخلق
فدع وخالق الخلق سل ضن بنفسك عنهم فقد خاب وذل
من امل عبد ربه عزوجل **واكر** از استقراض منع كند
نويسد فى قرض الاعراض لا تقرض اخاك ولو حبّه
فان القرض مقراض المحبة ودر معنى معاذ بن جبل
رضى الله عنه لو بذل الدين يهدم الدين وموافق
اين معنى كفته اند لو لم يبق فى خمسك سوى دينار لم تؤمن ان يطرح فى وادى نار
در بيان تكامل اشواق تطاول فراق فالق الحب والنوى
خالق الحب والنوى **يا** عينى تقربكم عند تقربكم در ملح
مجالست در ضمن استراحت خلوة المجالس احلاها
واخلاها **در كتمان سرّ** لا تجعل صدرك السرّ الا صدر
الصدوق الحرّ **شعر** اذا المرء افشا سرّه
بلسانه ولام عليه غيره فهو احمق اذا ضاق صدر المرء

عن سر نفسه فصدره الذي استودع السر اضيق

در نهي فرزند از كزاف كفتن، يا بني فقال عما يفرغ فقال

مصراع سخن مرسري را كند تاج دار

كه باشد مرو در سخن پايدار، در نهي از مجالست ناجنس

لا ترض بمجالسة الا اهل مجانسك، شعر

با بدان كم نشين كه صحبت بد

گرچه پاكي ترا پليد كند

چشمه آفتاب تابان را

ذره ابر ناپديد كند

ديگر دور باش از حريف بد انجام كه گر آمد الفت صحبت رام

در نهي از متابعت هوا يا من اتبع هواه اعطى عدوه مناه

يا من ارسل نفسه مع الهوى فقد هوى في ابعد الهوى

يا تحريض بحسن خلق در من حسن منه الخلق رغب

اليه الخلق يا من حسن خصاله وجب وصاله در نكوهش خشم

من اطاع غضبه اضاع ادبه يا لن يسود النقاد

ما اسود القار در شمايت من اكل القلايا صبر

على البلايا يا اذا حلت المقادير ضلت التدابير

در نهي از متابعت زنان انت من النسوة من الخذ

النسوة اسوة در رنج تزويج من يقوم على الازواج

كمن يقوم في الامواج در فقدان اصحاب وفا فوات

الوفات اشد من الوفات در حزم وتاني اعمالك

نية ان لم ينفعها انية قد يدرك المتاني بعض حاجته

وقد يكون من المستعجل الزلل در عنايت محتاج افضل

المعروف نصرة الملهوف يا رب صدقة من بين فليك

خير من صدقة من بطن لقيل در منافع توانكري

ان الدراهم للجراح مراهم يا العيش بدون الدراهم هم در

استدعاء سماع وكباب در مجلس شراب النبيذ بغير
النعم غم وبغير الدسم سم در نصيحت فاسق ما للفساق
من جميع غير عشاق وجميع يا قد جمع الاصل والفرع من
نبع العقل والشرع در ذم مباهات بنسبت مجرد
العاقل يفتخر بالهمم العاليه لا بالرمم الباليه افتخار الذي
بشرف آبائه كاغترار الضمآن بلمع الآل شعر
اذا افتخرت بآباء ذوي شرف ٭ قلنا صدقت ولكن بئس ما ولدوا
در استقامت مودت محك للاخاء والمودة حالة الشدة لا [illegible]
شعر دعوى الاخاء على الرخاء كثيرة ٭ بل في الشدائد
٭ يعرف الاخوان ٭ واين باب فراخست ودر حد
حصر نيايد وتكثير امثال در حكم مبخ آسا نيست اما اين
قدر بقبابن وبمو ذاري تمامست واكر
بجاي اين شعري بنا ذي يا بيابي موافق مضمون

رقعه دو بيت نويسند هم لايق باشد واين نيز در صدر نامهاء اخوانيات
جايز است در شوق شعر انا اشتياقي بشيء لا يحيط به
شرح ووصف واطناب واكثار ٭
٭ لكن دمعي كما قد كنت بعهده
شوقا الى وجهك الميمون مدرار ٭
آخر عندي جمل من اشتياق وفصول
لا يمكن شرحها بكتب ورسول ٭
٭ بل انتظر الزمان والحال يحول
ان يجمع شملنا فتصحي واقول آخر
بارها كرد فراق تو مرا قصد بجان ٭
٭ ليكن اوميد ملاقات تو در ره پا بست
نماند براستي ودرستي اعلام مي دهند واكرچه امكان
مشرح اعداد فسق وفجور اين شخص نيست نه اند كه از بسيار

وقطع از بحاران باز نموده و این گواهی که امروز داده اند فردای روز قیامت
در محکمهٔ عرصات پیش خدای خواهند داد از آنجا که عادت و انصاف
اصحاب وفاست توقع که تدارک و تلافی بر مقتضای رای صافی
که کافل و کافی مهمات دولت و مصالح اسلام است و قیام باید
چنین باید فرمایند و اشارت عالی در دفع شر این شریر مبذول
دارند و از جهت رضای حق سبحانه و تعالی بندگان را خشنود کنند تا بنوع
بال آناء اللیل واطراف النهار بوظایف دعا و اوراد ثنا مشغول
گردند **عهدنامه** قال الله تعالی وهو اصدق القائلین
واحسن الواعظین واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا
الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا بحکم آنکه
انتظام عقود مخالصت در استحکام قواعد معاهدت
میان اصحاب و ارباب صفا از جهت تالیف دلها
سنتیست مندوب و مألوف و عادتیست ممدوح و

معروف و من که فلان الدین فلانم از مدت مدید و عهد بعید
باز در آرزوی خدمت مخدوم هنرمند و جهانمند بنده نواز فلان که
خورشید آسمان فضایل و شکوفهٔ بوستان شمایل است می‌بودم و تمنی
آنکه همای کرم سعادت بر سر من کهتر سایه افکند و داغ عبودیت
آنجناب بر کردن روان اخلاص من درخشان بود تا گاهی که آواز
دولت برسید و لب بشارت بگوش دلم رسانید که بخت خفته بیدار
گشت و آنچه در مناجات سحرگاهی و دعوات صبحگاهی میخواستی میسر شد
و رقبهٔ مقصود بر بقعهٔ قبول ارادتی یافت اما هر دو تحیت را
سابقه و هر عملی را شریطه است شرایط قبول و اقبال
بجای آری و سوگند خوری که در کشف اسرار ما نکوشی و بر هر چه
از ضمایر ما واقف شوی صریحا و دلالة و سرا و اعلانا قولا
و فعلا با کسی نگویی و با دوست و دشمن ما دوست و دشمن باشی
اگرچه بنده را محل لب بشارت و سر امید از اشارت نبود گر را

طلیعهٔ طلوع صبح کامرانی و شادمانی شمرد و از آن معدن کرم و دریای
لطف که نباشد کرم جز بر کریم نزیبد و لطف جز بر لطیف
زیبا نیاید مستبدع ندانست چه از غدار گل نسیم معطر و از تاب آفتاب
شعاع منور بدیع نیست بر حسب فرمان شتافتم و از سطوع و اختیار
باستقامت رای و رغبت تمام این عهدنامه در قلم آوردم و میگویم
بایزد بی‌همتا ایزد جل لیس حادکو بر کمالست و لم یزل و لا یزال
خدایی که نهان و آشکار در علم او یکسانست و حل اسرار ضمایر
پیش فکرت او آسان خدایی که عرصهٔ ملکش عرضهٔ زوال نیست
و کاف پاکش مفرغ نظر و اثبات خدایی که قرآن مجید کلام
اوست و دیباچهٔ صحیفهٔ مجد نام او بالله الطالب الغالب
المدرک المهلک الحی القیوم الذی بیده ملکوت کل شیء و هو
السمیع العلیم که از این وقت و ساعت که این عهدنامه بنهادم و این
سوگند ان میخوارم در دوستی داری و هواخواهی و محبت فاتر فتور

یا کینه در دل و نیت غایله باشم و دست و زبان و ظاهر و باطن در صواب
و مصافات او یکسان دارم و هر دفعه در اتحاد و وداد او افزایم
و از اختیار او تجاوز نکنم و اعراض و اهمال او نطلبم و از تغییر
خاطر و کوفتگی دل او احتراز و اجتناب واجب دانم اگر فرزند عزیز
من مثلا در حق او بدی اندیشد و مرا معلوم شود باندازه که
وسع طاقت من وفا کند در دفع آن کوشم و با عذر باطل تمسک روا
ندارم و با دوستان و دشمنان او ابدهم الله و اباد الاخرین طریق
دوستی و دشمنی سپرم و اگر کسی خواهد بنصرت و تخلیط مرا از جاده
مواصلت و مواخات او بحسابد مقام صفا و ثبات قدم نمایم و باستمالت
مال و جاه فریفته نشوم و صدق و وفاق را از بطلان نفاق
رعایت کنم و مراسم یگانگی از شوایب بیگانگی مصون دارم شعر
از عهد عهد اگر برون آید مرد ۞
۞ وز هر چه گمان بری فزون آید مرد

وبدین عهد اخلاص وعقد اختصاص چهار مروت وکرم وفتوت را
که مشهود علاء الدین اند گواه کرفتم وما دام که آن مجلس بدین معانی قیام
نماید وبر سر دوستی وشفقت باشد من بنده نیز بدین عهد و مواثیق
قیام نمایم واگر چیزی قاصر کرداند مبنا بحث و مشایخنا او را نام
شناسم **شعر** بد زدی نعمت بد زدم زهد جنت
چه برکت بوذ در میان دو سارق، اگر در عهود با بعضی
لز استثنا اندیشم یا رخصت یا تاریکی ظلم از خدای تعالی
بینوازم ولز دین اسلام برکشته چشم داشت نیز با خلاف
لطیف وعنصر شریف وآنست که قدم وفا از کوی معاهد
بیرون ننهند وذات مبارک را هدف مشکاین وانکشت
نمای حکایت الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
الی ان قال اولیک هم الخاسرون نکند ان شاء الله
تعالی من بنده فلان بن فلان واین غلاظ وشداد بخط

خویش نوشتم وبزبان خویش راندم برین جمله قبول کردم واین مکتوب
بحکم حجت خادم خدای را وکفی به شهیدا وفرشتکان عرش وکرسی را وارواح
انبیا واتقیا اشهاد کردم واز میان دل وصمیم جان کفتم **شعر**

ایمان بدهم مرک مرا یاد مباد ،،
کر عهد تو تا مرک فراموش کنم ،،

مفاخرت

داعی دولت الموفق المجدی وفقه الله در اظهار معجزات فضل ید بیضا
از جیب دعوی بیرون آورد وپای علو همت در مراقی ان الله یحب
معالی الامور و یبغض سفسافها مستحکم کرداند وساعد بنان اوهام را
از هوای لطایف طبع آرایش داد ودر میدان مفاخرت ومباهات
بر مرکب فصاحت وبلاغت سوار کشت واعنه شوارد فضایل را بدست
آورد وکوی سبق از اقران خویش در ربوذ وآوازه صیت فضل بکوش
ساکنان دیار عالم بیداری این بحث رسانند **شعر**

غدوت امیر الفضل والرأی رأی ،،

وعلمی اعلامی وکتبی کتائبی ،،

بدین همه مشکل کشای دقایق حقایق است و صدد فلک بابی را
بدکان انوار رای خود مزین دارد از بقای سریرت و صدق
رعیت در بحر تحیر داعی اعتراف نمود و مدرت اعجاز و اعجاز و نوادر خاطر
اعتراف آمده و در صدد خدمه بایستاد و زبان اخلاص در مدح
بنان او کهر در صف هنر یکانه است و در هزار نوع صاحب قران
زمان چنانک رشید الدین وطواط کوید شعر

داند جهان که دور فلک در هزار سال ،،
چون من یکانه ننماید بصد هنر ،،

لکن جوذ را در کنج محبت انداخته است و باشور و شر زمانه
در ساخته مقدار فضلش کم ندانند و هر کشیش فاضلی هرزه
خوانند و او را بدان مبالات نیست و با هیچ کس معامله نه

بهاء الدین دبیر کوید

مرا اگر تو ندانی عطارد م داند ،،
که کیم رشر کلک من چه کار آید ،،
هزار سال بباید تا بباغ هنر ،،
ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید ،،
بصد قران و بصد دور چون منی نبود ،،
ز روزگار چنین کس بروزگار آید ،،

،، شعر ،،

خاطر انک بدانک در عالم ،، نی بود انش خطر نمی کیرد
می بری آسمان بتیغ زبانش ،، وکر از مه سپر نمی کیرد

در وفا حرمنا وحرب الوفا فما شیء اعز من الوفا الا ما للوفا
فشیء قد سمعت به وما رأیت له عینا ولا اثر شعر

منسوخ شد مروت معدوم شد وفا ،،
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ،،

در عزت نفس اِن كانَ في البَذلِ والاحسان مكرمة
ففي التعفف عن الاخذ آلافُ شعر
چند انگر مروت نتوان دادن ،، در ناستدن هزار چندانست
تا توانی چه دزکر از منت ،، منت طوق گاه مش جانست
در قناعت ما كل ما فوق البسيط كافيا ،،
واذا قنعت فكل شئ كاف ،، شعر
فانتم بالذي او تيته ، ان كنت لا ترضى لنفسك ذلها
واعلم بان الله جل جلاله ، لم يخلق الدنيا لاهلك كلها
،، پارسی ،،
کیمیایی دهم ترا تعلیم ،، کان در اکسیر در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم ، کیمیایی به از قناعت نیست
دیگر
کر عاقبت حرص بوجهان ملک جم است ، حالی ازی آل عزیزت بغم است
بستی مطلب که هر چه اندک داری ، سرمایه عمر نواز آن بیشتر است

بیت تشب من ابن آدم كل شئ فاما الحرص فلا تنشبب
بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که در منزل
بیابان بود و آب سرد با بستان و استسقا
در تواضع واخوا التواضع من تحلي بالعلى ،
والكبر والاعجاب فعل العاطل ،،
،، تعلوا الغصون اذا عدمن ثمارها
والمثمرات دنوب المتناول شعر
اگر کویی منعم شود بذو پیوند ، که شاخ بست شود چونکه
وکر لیمی منعم شود از و بگریز ، که مستراح چو پر گشت گند
در ذم نیمت
انّ الذي هو كالقرطاس و القلم ،،
،، اخو لسانين ذو وجهين في الكلم
سوّد محياه مثل البياض منتقما ،،
،، واضرب مقلته بالسيف كالقلم

هر كه چون كاغذ و قلم باشد دو زبان و دو روی و سخن

همچو كاغذ سياه كن رويش چون قلم كردنش بتيغ بزن

در ذم دنيا

اف من الدنيا وايامها ، فانها للحزن مخلوقة

همومها لا تنقضي ساعة ، عن ملك فيها ولا سوقة

يا عجبا منها ومن شأنها ، عدوة للناس معشوقة

پارسی

كنده پير نيست تير روی جهان ، خرد ما در و نظر كرد ست

بسپيدی رخانش غره مشو ، كين سياهه سپيد بر كرد ست

در نكوهش خدمت مخلوق

في خدمة الخلق ما النفسي ، من جمله الطيبات حصه

شربة ماء والف هم ، لقمة خبز والف غصه

در قناعت دعوني وبيتي في عفافي فانني

جعلت عفافي حياتي وبيتي واعظم من قطع اليدين على الغني

الطهور حق

اذا جاء موسى و القى العصى نفذ بطل السحر الساحر

نتيجه برنالهام من بدی دی ، پارسی

بر خرد خويشتن ستم نتوان كرد

خويشتن خوی را دژم نتوان كرد

دانش و آزادگی و دين مروت

اين همه را خادم درم نتوان كرد

در رفع جهال و خفض فضلا

رأيت الدهر يرفع كل وغد

ويخفض كل ذي شيم شريفة

كمثل البحر يرسب فيه در ، ولا ينفك يطفو فيه جيفة

اخر

من الناس من يلقى المزيد على الغني

ويحرم ما دون الغني فاضل

مثالي كالحقة وابحر وزيادة

وصنيق بسم الله في الف الوصل

شعر

فریاد از این جهان که خردمند را از او
بهره بجز نوایب و احزان نمی رسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را
یک صد هزار غصه یکی نان نمی رسد

در شکیبایی و بردباری

وذو سفه یواجهنی بجهل واکره ان اکون به مجیبا
یزید سفاهة وازید حلما کعود زاده الاحراق طیبا

مرا آزار باید از سفیهان بنقص من فراوان تا ز جاهل
خوشا نی شاهی شوره بستد سکان کاهلان در بابل آیند
وازین نوع بعضی در اخوانیات یاد کرده شود و از آداب
کتابت معروف منقوط و عطلست عطل حروف معطل است
از نقط و منقوط ضد آن اولی در میان کتاب نقط زدن بسیار
عیبی بزرگ است مگر در مواضع اشتباه و از حروف معجم هر کدام
نقطه بالا دارد همچو تا و ثا و ظا و ذال و مانند آن جمله منقوط است
تقیید آن بنقط چندان عیب نباشد و هر کدام که نقطه در زیر دارد
اگر جمله در مذهب فضلا عطل است جماهیر بلغا و مشاهیر کتاب
و فصحا نقط زدن البته جایز نداشته اند مگر سه جا یک جیم را
از جهت زیادت اشتباه نقط زدن گردد و دیگر نون اگر چهار
حرف متفق در آخر کلمات افتد چرا که نه بدین هیأت
رای همچو اشراف آفاق تا متصل بنبر صورت منطق لطیف
و محاسن معانی اگر چه از حروف منقوط اند لکن شهرت
صورت و انفراد هیأت ایشان از معرفی ایشان بنقط استغنا
تمام دارد بس نقط نباید زدن ادب دیگر آنست که اگر مخاطبه
بلفظ تو نجاشی کند گویا که هنر آن مستحار نیست الا بقول
بعضی فکیف با مهتران چه اصل ادب در آنست که بر وجه مغایبه باشد

وباید از اول نامه تا آخر یک نسق نگاه دارد از مغایبه بمخاطبه
یا از مخاطبه بمغایبه نگردد و درمیان اکفا من بهتر من دوست
رواست اما من مطلق نی و درمیان معانی مختلف فرجه باید کرد
و از الفاظ رکیک و عبارات نازک و معانی نامتناسب پرهیزد
و تطویل فایده دارد چیزی ننویسد که بوقت یکبر روی
تقطیع کاغذ امثال سلاطین و ملوک بزرگ را رسم آن بر نصف
کاغذ رفته است و وزرا و امرا و صدور را بر ثلث کاغذ
و ملطفه را بکم از ثلثی باید نبشت و اخوانیات بر همین قدر اما شرط
آنست که بر یک روی کاغذ نویسند که دو رویگی در همه کارها
نامحمود است و بر حاشیه چیزی نبشتن هم ترک ادب شمرند
خصوصا که از مقابله القاب مکتوب الیه آغاز کرده باشد
و بعضی بجهت تنگی و درازی سخن از ذیر القاب درمیان اکفا
و اوساط مرحمان جایز داشته اند **عنوانات** العبد الخادم،

الداعي بالخير، المخلص عبده، خادمه، خدمت طوعيه،
صغير، مخلصه، فداه، ولده، صديقه، محبه،
وليه، وبتعظيم، مكتوب اليه، طريق اول نزديكست
از طريق اضافت **نوع ديگر** المفتخر بعبوديته المباهي
بخدمته الداعي لدولته، الداعي لايامه، المخلص في دعايه،
الخالص في ولايه، المولع بثنايه، المباهي باخايه، المستظهر بوداده،
المعالي في مشايعته، رهين بره، غريق نعمه، اخلص العبيد نية،
واصفاهم طويه، اوفرهم بحلم ثنا، واكثرهم دعاء، المنتظم
في سلك خدمه، المعتصم بحبل كرمه، المخصوص بعنايته، والمنطوي
برعايته، الداعي لايامه، والمزي بانعامه، رهين اكرامه،
وضيع انعامه، المشتاق الى لقايه، والداعي بطول بقايه،
المتعطش الى زلال طاعته، والمتوحش بوصال فرقته،
المعتضد باخايه، والمعتمد على حسن وفايه، الغريق في بحار فراقه،

والحريق بنار اشواقه، المشتاق اليه جداً، الممتلى محبة ووداً،
الناشر لاصناف فضايله، والذاكر لالطاف شمايله،
المستظهر بمكانه، المباهي برفعة شانه، الداعي لدوام عمره،
ونظام امره، الشاكر لسوابغ نعمه، وسوابغ قسمه،
الناشر لمكارم اخلاقه، وطيب اعراقه، المعتمد على فضايله،
والمعتقد لشمايله، واكر بپارسي نويسند خدمتكار
مخلص وهواخواه خالص وامثال اين روا باشد ولي مختصر را
اين قدر تمامست باقي را در جمله قياس بايد كرد اما
مرتبه كاتب ومكتوب اليه در باب باقصي الغايه رعايت بايد
كرد الجيد بالاجر قايم مقام آنست چون بنده كمترين يا كمترين
بندگان يا بنده وبنده زادگان يا دعاگوي قديم در قصها
كه سوي سلاطين وملوك ووزرا واصحاب مناصب وصدور
نويسند روا باشد الخادم المخلص درجه برابر آنست

مخلصه صغير فداه در روزگار من حرمان بغرور از خويشتن
مي نويسند محبه ولية جز زيردستان را شايد نوشت
وعنوانات در رسايل ومكاتبات ازجانب بربالا
تسميه معتاد نيست اما اصحاب ادب برحاشيه را سنت
آنجا كه القاب تمام شود اختيار كردند وبعضي زهاد
وكبار مشايخ از جهت تعظيم نام خداي در زير تسميه نوشتند
واين نوع بشيوه تواضع نزديكتر است واكنون بحمد الله
كه پادشاه وقت سلطان مشرق ومغرب اسكندر روزگار
خلد الله سلطانه واظهر بالحق برهانه از روي متانت
ديانت وصدق وصفاي عقيدت ورعايت حقوق شرع
در شيوه گزيده وعادت پسنديده بايمه دين وزهاد
وعباد بسين اقتدا فرموده ايزد تعالى فلك سلطنت را
ازين آفتاب زاهر وهواي مملكت را از سحاب ماطر تا قيامت خالي
مدارد

واکر اعیان واکابر عمد نیز چنین کنند و عنوانات
و توقیع زیر تسمیه اختیار فرمایند بر عادت ستوده و رسم
حمید پادشاه اسلام ظل الله ملکه رفته باشد و از جهت
رعایت لر دقیقه قدما و وزرا و خواجکان بیشتر لر تسمیه
از بروات و امثله دیوانی بر انداخته اند تا بعضی
از علامات دیوانی بر بالای تسمیه نباشد **فصل سوم**
در دعوات بر حسب مدارج تعریف کتبت و دعای القاب مردمان
و اسامی ایشان اختصاص دارد در فصل یاد کرده شود و ثنیه
با تفاوت طبقات اصحاب منازل نموده اند از نام خدای
عز و جل و تبارک و تعالی آغاز کنیم باری جل جلاله و عم نواله
آفریدگار تقدست اسماؤه و جلت کبریاؤه پروردگار
جلت قدرته و علت کلمته کردگار تعالت و توالت هباته
حق عز سلطانه و عظم برهانه ملایکه و انبیا را صلوات الله علیهم

علیهم افضل التحیه و السلام صلی الله علیهم صحابه را رضوان
الله علیهم اجمعین حیدر کرار را امیر المؤمنین علی را
کرم الله وجهه زیادت کنند خلیفه را امیر المؤمنین
و امام المسلمین و خلیفه رب العالمین المستنصر بالله
ادام الله جلاله و مد علی الخافقین ظلاله سلطان را
اعلی الله شانه و اظهر برهانه یا ظل الله ملکه و جعل
البسیط ملکه یا قرن الله بالخلود ملکه و اجری فی بحار
الاقتدار فلکه یا اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
یا ادام الله علاه و اقام لواه نصر الله اعلامه و زین بالعدل
ایامه **بخت اعلی را** اعلاه الله یا مهد الله بنیانه
و شید ارکانه **دولت قاهره را** مهد الله ارکانه و ابد سلطانه
حضرت اعلی را لا زالت محروسه الاطراف مانوسه الاکناف
یا اخضرها الله الا مانی و حفها بالبشایر و التهانی **یا**

اخضرها الله السحابات و زينها باجمل الحلل يا لا زالت
محفوفة بالجلال مكنوفة بالاقبال يا حلت را احلها الله دركاه
معظم را اعظمها الله جعلها الله بالعلى المباين جناب اعلى را
لا زالت منبع الجلال ومركز الاقبال وابواب عاليه را
لا زالت حفافة العتبات بدوام سلطنته ونظام مملكته
يا لا زالت النصرة معقودة بعذباتها يا لا زالت منشورة
لاعلاء الدين وقمع احزاب الشياطين يا بنفائس انفاسه
يا لا زالت جنابه مرتع الفضلاء مربع العلماء وفتوى
ومناظره را جامع باشد يا لا زالت عيون النظر
مفتوحة الاجفان الى الغاية واشجار الشرع متمرة
الاغصان بغاية فقرو برا ادام الله فضله وكثر
في ذوي العلم مثله يا دامت فضائله وكرمت اخلاقه وشمائله
يا كثر الله امثاله وحقق في الدارين اماله فضلا را

ادام الله الشان للمفاخر واهتزازا للماثر يا متع الله
بالماثر الدهر والمفاخر الفريا بالطبع النقاد والخاطر الوقاد
يا لحذق الفهم ودقة الوهم يا بفسحة اللسان وقوة البيان
يا فضل العريض والصيت المستفيض يا بالفضل الجزيل
وبالذكر الجميل يا ادام الله رفعته قلك وفسحة صدر يا
رفعة مكانا وعلوه بيانا مرتبه اوساط اصحاب قلم وكتاب
علم ادام الله رفعته يا ادام الله جلاله يا شرف بهاه
نعمة نعماه يا دامت معاليه وطابت ايامه ولياليه يا
جزى الله مهجته وادام سروره وبهجته يا بلغه الله الى
عن بيتغيه وشرف بتقضيه روسا برد ها قين
ادام الله مهجته يا نور الله مضجعه وبرد مهجعه يا
نور الله قبره وعظم جزاه واجره يا سقى الله ضريحه وادام
ترويحه يا سقى الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم درجه

وزرا و ولاة عظما و اصحاب مناصب ادام الله علاه و جعل
اعداه فداه، یا ادام الله علوه و زاد فی الجلال علوه، یا ادام الله
اقباله و زاد در فخته و جلاله، یا نفذ الله امره، و طول فی
السعادة عمره، یا ضاعف الله قدره و اعز نصره،
یا لا زال راکبا خیل الاقبال ساحبا ذیل الجلال، یا لا زالت
رایات اقباله مضروبة علی قبة السماک و آیات جلاله مکتوبة
علی جبهة الافلاک، یا لا زالت حیاض اقباله مخضرة
و ریاض افضاله مخضلة، فروتر از اصحاب دیوان
حرس الله دولته، یا ادام الله تمکینه، یا ادام الله تمهیده
یا ادام الله علوه، یا ادام الله سموه، یا ادام الله اقباله، یا ادام الله
ایامه، یا ضاعف الله سیادته، یا نظم الله امره و عظم قدره
صدور را، ضاعف الله قدره، و وسع للاضیاف صدره،
یا کثر الله اعوامه، و اسبغ علی العلماء انعامه، علما را

متع الله المسلمین بغزارة فضله و طهارة ذیله، یا بفواید
اقلامه و عواید انعامه، یا بامتداد عمره و اشتداد ذکره
یا بلطایف نفسه و برکات نفسه، یا متع الله المسلمین بطول
بقایه و لا حرمنا میامن لقایه، یا لا زالت ریاض الشرع
مخضرة العود و افلاک الاصل و الفرع الصعود، یا سقی الله
تربته و سهل اوبته، یا سقی الله روضته و نور حفرته،
یا غفر الله له، یا رحمة الله علیه، یا خفف الله التراب علیه
مصیبت زده را جزاه الله مصابه و عظم ثوابه یا
اعانه الله علی الصبر و جبر مصابه بالاجر یا ضاعف الله
صبره و عظم بالصبر اجره و طول فی السعادة عمره، یا متعه الله
بالصبر الجمیل و الاجر الجزیل، یا جعله الله وارثا للاعمار
و صانه عن سوء الاقدار مصیبت را جعلها الله اخر
الرزایا یا خاتمة المنایا محبوس را خلصه الله، یا نجاه الله

یا عجل الله خلاصه یا نجاته یا خلصه الله عما هو فیه
وارواحه عن النسر واعادیه یا اعانه الله علی الهموم
ونجاه من الهموم یا کشف الله غمه وازال همه صاحب
امل را اصلح الله عمله وانجح امله یا حقق الله
مطالبه وقرن بالنجح مآبه غریب را خفف الله
غربته وسهل کربته یا رده الله الی وطنه مسرورا
وجعل عمله مقبولا مبرورا یا رده الله سالما غانما
اعدا را خذله الله اخزاه الله اباده الله دمر الله علیه
فاسق را تاب الله علیه اصلحه الله ایقظه الله من
نوم الغفلة اعزه الله بالتوفیق وهداه المستقیم
من الطریق قوم الله حاله واحسن خصاله ادام الله
عن وجعل من التقی حرزه جمع الله شمله وسدد
قوله وفعله اکر تعدی ناهمواری کند استاصل

ساقیه

وقطع من الصلحا آفته اهل ملک را ارشدهم الله
هداهم الله سبیل الرشاد کشتیبان ایشان را
لا زالت مهبط السخط ومنزل اللعن بلاد وجزیره را
عمره الله دامت معمورة قلعه را حرسها الله دامت
محروسة مقابر را لا زالت روضة الرضوان
وحدیقة العفو والغفران مواشی را بارک الله فیها
احسن الله نتاجها ادب آنست که هر کجا الفاظ عالی
یاد کند چون مجلس عالی یا مثال عالی دامها عالیا نویسد
یا لا زال عالیا یا لا زال من العلو بمزید یا زاده الله
علوا یا زید علوا همین هیچ نوع دعا که در لفظ عالی
بموصول شد در هیچ لفظ دیگر سامی شریف کریم عزیز
بزین نسق قیاس آید لطیفه مادام که دعا ملایم
لقب ووصفی مناسب وموافق موصوف ممکن گردد

باید که خاطر بجنس حکم مشغول نکند مثال آن در القاب
رکن الدین لا زال بناء العلی رکناً یستند الیه
قطب الدین لا زال المعالی قطباً مدار علیه
نجم الدین لا زال نجماً یهتدی بانواره ویقتدی بآثاره
بدر الدین لا زال فی الفضل بدراً زاهراً وفی البذل بحراً زاخراً
فخر الدین لا زال وجوده للاسلام فخراً وجوده ذخراً
عماد الدین لا زال محموده عمر عمره الله وعمر عقباه
سعید لا زال سعید الجد جدید السعد، طاهر طهر الله
ذیل عفافه، صالح اصلحه الله احواله، حسن
احسن الله خصاله، یحیی لا زال حصمه لا یموت
ولا یحیی هم برین قیاس و کنیت هم نوعی از انواع تعظیم
باشد و در مفاد بر کسی اقوال بسیار است لیکن مختصر
جمله را احتمال نکند اما بطریق اجمال نموداری
در قلم آورده شود

ملوک و امراء لشکر را ابو المظفر، ابو الهیجا،
ابو الاسد، ابو الشجاع صدور را ابو المکارم
ابو المفاخر، ابو المحامد، ابو المناقب کفاة را
ابو العلی، ابو الکرم، اصحاب صفه و عباد را
ابو الخیر، ابو الوفا، ابو البرکات، و بعضی کتاب
کنیت را از نام بطریق اشتقاق استخراج کردند چنانک سعید را
ابو سعید و منصور را ابو نصر، و بعضی نام پدر را اعتبار کرده‌اند
چنانک ابراهیم را ابو اسحق و یعقوب را ابو یوسف و بر عکس نیز روا
داشته‌اند و بعضی حقیقت نام فرزند موید، یا موفق است
ابو المؤید و ابو الموفق نیز در این تحقیق داخلست اما
از مرکز تعظیم دور افتاده‌اند. این نوع کنیت نو
روا باشد و با فایده و بعضی گفته‌اند الکنی بالمعنی لبنا
العلی عماد او نعضد الاسلام اعتضاداً، کمال الدین

صانه الله عن عين الكمال وفتح ابواب نجح الامال
مجد الدين ادام الله مجده واسعده في الدارين جده
شمس الدين لا زال شمسًا مامون الكسوف محروسًا عن النوائب
نظام الدين حقق الله اماله ونظم في سلك المراد احواله
قوام الدين متعه بقوام الامر ودوام العمر زين الدين
زانه الله بعلو المراتب وسمو المناقب شهاب الدين
متعه بالراي الصايب كالشهاب الثاقب
شرف الدين متعه الله بمزيد الشرف ووفور الفضل
واللطف تاج الدين لا زال لراس العلى تاجًا
سراج الدين لا زال في ظلام الجهل سراجًا بهاء الدين
زاده الله رفعة وبهاء وبسطة وسناء جلال الدين
لا زال لابسًا ثوب الجلال سالبًا صوب النوال
نور الدين لا زال في عين المجد نورًا وفي ظلام

الظلم بدرًا منيرًا سيف الدين حسام الدين
صمصام الدين صارم الدين لا زال مسلطًا على اعدايه
وبهذين طريقًا في الاستخراج كذا مثال
انك داسامي موفق وفقه الله تعالى بعلم برشده
وعمل بسجل مويد ايده الله في امور دينه ودنياه
مسعود وسعد ارسله الله في عاجله واسعده
في اجله محمود جعل الله عاقبته لشكر منصورًا
نصرهم الله يا نصر الله لواهم وقمع اعداهم يا
قرن الله اليمن بيمنته واليسر بيسرته
يا بسط الله جناح الظفر على جناحيه يا انزل الله
السكينة على قلوب قلبه ركابًا على لا زال
مقبل الشفاه الملوك انامل بزرگ لا زالت
مبسوطة النصر الاوليا وقهر الاعدا يا النشر

یالا زالت ضامنة الارزاق للخلق و تمیمه لمصالح الخلق
مسابح اشرف را اسمعها الله البشایر
والفتوح یا اسمعها الله المسار والمجاب
یا شرفها الله رای جهان آرای را زاده الله
اشراقاً لازال عالیاً یالازال مصیباً یا مصاباً
یالازال من العلو بمزید یالازال منوراً یالازال
صائباً تواعید را قرنها الله بالانجاز مثال
و فرمان اعلی را اعلاه الله یا نفذه الله شرقاً و غرباً
یا نفذه الله فی مشارق الارض و مغاربها یا
نفذ الله فی الخافقین یالازال نافذاً فی الاقالیم
فرمان عالی را لازال عالیاً یا نفذ الله یا دام
نفاذه یالازال ممتثلا ملوک و سلاطین گذشته را
قدس الله ارواحهم یا بیض الله وجوههم یا زاد الله برهانهم

و ثقل فی المیزان اعمالهم یا ثقل فی القیمة میزانهم هرکرا
کیفیت مشهور باشد بدان باید نوشت و الا دریارکی
پایان ندارد دست نویسنده باختیار صوابدان در اعتراف
مطلق است فصل چهارم در مجلس کنایت جمع
ترصیع و استعارت و تناسب و متضاد و تجنیس و ایهام
و حذف و تصحیف نموداری از هر یکی بیان کرده شود
ترصیع در اعتذار این تالیف نویسنده رای ارباب
الباب و اصحاب آداب عنوان صحایف هنر و ارکان
لطایف فکر صدور افاضل زمان و بدور اماثل
قران عمل فضلا عالم و زبده علماء بنی آدم زان الله
بالمناقب قدرهم و صان عن النوائب صدرهم
را معلوم و مقرر و مفهوم و مصور کند که خادم دعا
و ناظم ثنا مولف این کلمات و مصنف این مقالات نه

درسلک اصحاب نثر وارباب شعر منتظم است و نه در تقریر
دقایق کتاب و تحریر حقایق آداب را ملتزم این کار نه
لایق بضاعت اوست و موافق صناعت او عقل قامت
این لباس نداد و حلاوت مثابت این اساس نه اما حسن
رای اوامر اشراف و اکابر اطراف در جمع این کتاب
و لمع این شهاب بر سبیل توافق و تطابق لایح و لامع
گشت و الحاح اصحاب قلم و ارباب نعم که اعناق و دمم
با طراف همم ایشان معلق است و اقطار آفاق فضایل
باز هار اخلاق و شمایل ایشان معطر در اتمام آن
متکثر گشت لکی طوق خادمیت و خدمتکار حضرت ایشانست
بر مقتضای فرط خدمتکاری شرط طاعت داری بجای آورد
و بواسطهٔ حسن اعتقاد من اجتهاد در میان نهاد
و غایت مجهود در کفایت مقصود بذل کرد و عرایس ابکار
و نفایس افکار

خویش را بجواهر کلمات مستعذب و نوادر عبارات مستعذب
تزیین داد و در آلت لسنمداد و عدت استعداد تزاحم افواج
نوادر را بتلاطم امواج خواطر در دبقه استرقاق آورد
و شوارد اصناف مبانی بغرایب الطاف معانی نبارات
توقع از غزارت فضل و طهارت ذیل و علو نسب و سمو
حسب ایشان آنست که فصل ذیل کرم و ذیل فضل و حسن
شیم بر صفحات و جنات این وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی بوشانند و در موضع اقتنار منقبت و موقع
ارتضا و محمدت جای دهند اگر و فصاحت مبانی
با ملاحت معانی یار شود و عقد لطافت مطبوع
از غبار کثافت مصنوع مبرا ماند و مطالع و مقاطع
آن باره از اسباب تکلف و تعییب تعسف دسته باشد
آن بر قوت خاطر خطیر و قدرت شاعر و دبیر صادر

ین بغنا

و ناطق‌ترین آیات کرده و در نازکی این صناعت شریف
و بضاعت لطیف زیبنده تر است

استعارت

در تحریض مکاتبت نویسند تواصلوا بالکتب و ان شطت
الدیار خورشید سپهر رسالت و گوهر دریای نبوت
مصطفی علیه الصلوة والسلام که زبدهٔ کاینات و خلاصهٔ
موجودات است و ظل یک نهال صورت را از فواید مراسلات
و منبع مکاتبات آب می داد و ریاحین اخلاص
محبت را از نسیم مخاطبات و شمال مفاوضات معنبر
و معطر می باید داشت تا سموم بیگانگی نجات آن نسیم
یگانگی را زایل و باطل نگرداند و تند باد نیسان و برگ ریز
مرور زمان را طراوت و خضرت اوراق آن نهال را
بجفاف و ذبول نرساند بمقتضی این کلمات که آب
حکمت از مطاوی آن ترشح می کند بنده تحریر قلم در عذر

تقصیر قلم نامزد کرده و بر جرأت مکاتبت و سلوک جادهٔ
مواصلت تجاسر نموده خط خطا بر زمین عبودیت نهاده
و حلقهٔ اخلاص در گوش اختصاص کشیده و غیبی از فیض اشواق
که بلقاء آن کریم آفاق حاصلست در مطاوی این درج کرده
امید بمکارم اخلاق و طیب اعراق او چنانست که دامن
عفو بر سر زلات و هفوات او بپوشاند و دیدهٔ مستم
دیدهٔ او را با کحل مطالعت مطالع اوهام و مواقع اقلام
و خطابات جان فزای و کتابت دلربای منور کرده اند هر
صاحب سخنی که بزیور تهذیب استعارت مطبوع آراسته
باشد و در تمشیت این سلوک لطیف مهارتی کامل
و قدرتی شامل بدست آرد او را دبیر سزد که تمام
و سر دفتر کتاب ایام خوانند چه اسلوب استعارت
در باب نظم و نثر شایسته ترین اسالیب بلاغت است

وپاینده ترین اعاجیب فصاحت **تناسب** که در تهنیت
بولادت کند، بشری فقد اجزا لاقبال ما وعدا،،
وکوکب المجد فی افق العلی صعدا،،
شکر خدای عز وجل که در آسمان معالی کوکب مجد وسیادت را
از افق سعادت طالع فرمود و تباشیر صبح شاهانی را
از مشرق کامرانی شارق گردانید و از برج عصمت
و درج طهارت آفتاب سپهر جمال و در صدف اقبال را
که اسایش آفاق سروری و آرایش اعناق مهتری
خواهد بود بیرون آورد و از بیضهٔ عصمت و عفت
همای دولت را بفضای صحرای عالی پرواز داد و روضهٔ
بزرگواری و گلشن جلال را از شکوفه ملاحت
وصباحت خوش بوی کرد خاندان شرف و دودمان
رفعت برو معمور ساخت چشم بد از چهرهٔ جهان افروز

او دور در فصل از اول تا باخر لطف استعارت باحسن تناسب
جمع کرده آید شد **منضد** در وفضلی مختصر پادشاه
وقت را گویند پادشاه اسلام را ملکش مخلد باد آتش فتنه
کفر بتیغ آبدار دور روی در روی زمین فرو نشاند و دمار
از کفار بر آورده و بنایرهٔ شکوه حشمت دشمن ملک را با قطار
آفاق چون باد خاکسار فرمود محروران مطبقهٔ ظلم را
از شرابخانهٔ معدلت شربتی شافی کرامت چاشنی و گرمازدگان
هاجرهٔ ستم را در ظل ظلیل رافت و رحمت راه داد ظلام
ظلم از صحن روزگار با نوار عدل محو گردانید و اعتدال
نسیم انصاف اصناف طبایع مختلف را بیمن موافقت
ورفق مرافقت باز آورد تا کبک با باز بازی آغاز کرد
و گرگ با میش همبازی نمود بشامل عدله فی الارض قد رعی
مع الاسد السوائم بابتسام ولا تعدوا الذیاب علی نعاج

و لا تهوی البزاة علی الحمام ،، شعر ،،
شها چنان از انصاف تو که ناخن باز ،،
،، علاج ناخنهٔ دیدهٔ کبوتر کشت
در روزگار دولت تاریخ خبر است چو تجاری از شوایب فتن و نوایب
محن ما را آرام داد کشور خود را بوجود یمین او یسار است
و زبان مملکت را بیسار یمین او یمن بر یمین و یسر
بر یسار ثابت باد ،، سلطان ارض الله کهف الوری
المشرق و المغرب فالفتح و النصر له فاید و الیمن و الیسر له دان له
موکب تو تا بود در روز و شب از بهر نظم چار طبع شعر
آب هفت اختر دوان در جوی این نه آسیا ،،
،، شاد باد از صورت احسان تو جان امید
دور باد از دامن اقبال تو دست فنا ،،
،، عامل رایت سپهر خسته را دست نیاز

پایه قدرت بلند و حاصل عمرت بقا ،،
در فصل حسن جمع متضاد را مشاطهٔ طبع بگلگونهٔ استعارت
بیاراست و از پیرایهٔ چند صنعت لطیف چون تناسب و تجنیس
و مقلوب و ایهام و غیر آن خالی نگذاشت هر که در دریای کلام
بنظر دقیق غواصی تواند کرد بروی جنس این درر الفاظ
جواهر معانی پوشیده نماند **تجنیس** و این هفت
نوع است هر هفت را در سطری چند آورده‌ام و بیان آن
در کلام فضلا ان شاء الله آمده تا در مواضع دیگر اولوا الالباب
را مرآة و مقیاس باشد صدری که گلزار جود حاتم طای را
بنسیم وجود خود در عرق تشویر و خجلت گلزار کرد
و خلایق مستطاب او خلایق آفاق را بانعام عام مستظهر گردانید
سروری که این خطه را از وبار عسرت بحرز و ناز
عشرت رسانید و بقطرهٔ از قطار سحاب جود اقطار عالم را

بنام و نان مخصوص کرده‌اند اولیا را راحت ادرار است
و اعدا را کارزار از کارزار او دوستان را شادکامی با شادمانی
در کوثر نهاد و بزبان خنجر دشمنان را درد دهای بی درمانی
درمانی خطاب کرد دست زمانه جامه دولت بر قد قدر او
پوشید و هر صاحب اقبال جام افضال از کف راد او
نوشید عقود شرع در عقد او منتظم باد و جنود شرک
در دفتر او منهزم بحق محمد و آله

باب فصل

این لفظها تجنیس تامست خلایق را حاجت راحت
اینها تجنیس ناقص است گلزار گلزار تجنیس زاید قطار
اقطار درد درد خط خطه جام جامه قد قدر و اینها
تجنیس کارزار کارزار شادمانی شادکامی درمانی درمانی مرکبست
و اینها تجنیس مکرر است جود جود و انعام عام و اینها
تجنیس مطرف است نام نان شرع شرک اینها تجنیس

خطی است جود خود از آن عز عزت پوشید پوشیدن
معلوم رای فضلا است که گلشن هر مصنوعی از نظر تا مطبوعی
خالی نیست   با خمر خمار آمد و با خرما خار
بتکلف عیب نکنند و این کلمات را مشرح نظر ملامت
و هدف سهام عذل نسازند **حذف** این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر تکلف
آن کنند که یک حرف از حروف معجم یا زیادت بیفکنند و مجرد
نبر خوانند و بدین صنعت نفیس و دیگر صنعتها غیر
چون خیفا و رقطا و مانند آن دبیران را حاجت کم
افتد اما از جهت تعریف بعضی از دقایق بلاغت
فصلی موجز در حذف که شایسته‌ترین انواع است
در قلم آورده شد و حذف جمله حروف منقوط التزام
کرده آمد صدر امام همام عالم عادل مکرم صدر   صدور

عالم سرور را و لاد آدم ملک ملوک العلما عماد الملة امام الامه
ادام الله علوه و محمل سموه و اطال عمره و وسع المستماح
صدره در عرصه مکارم صدارت و ولد احرار اهل اسلام
را بجصار سود دو محامد اساس کرده و صدر محروس
را مسرح امال و مطرح رجال سوال علما عصر و ملاح
دهر در حرم نسل او ممدوح محمود کرد از درگاه عطای
واسع و آلای لامع در مدح و حمد حاصل کرده دور
اعوام طالع سعود او را در سما مراد دل الامر دل کرا دوام اسلام
تصحیف رای یار فاخر و حبیب صابر را معلوم
کردد که ما کهتران در میان دولت اعادی زبیم و سروران
محبت خیر دستی را عوض و دعا مقابله می کنیم و لر قدر
تمامست **فصل پنجم** در مقاطع مکاتبات
و توابع آن مکاتبات اکابر را علی چنان دعات القابی
که در مطلع نبشته باشند در مقاطع همان را مفصل نویسند
و اگر مکتوب الیه بدرجه فروتر باشد یا جای تنزل بود
بعوض مفصل مجمل در قلم آرند بدین شیوه الدعا معاد
بل مستزاد و الدعاء مثل الاول بل افضل و اکمل المقطع
وافر ثنا من المطلع الفجر کالصدر ثنار بل ازید دعا
الدعاء باله نهما البلغ من الثناء فی الابتدا مختتمة مفتتحة
المختتم کالمفتتح دعاء و ثناء و در میان اکفا و زمره
احبا علامت بران جمله جاریست که در او خر رسایل خود
در کفایت مهمات و اقامت امور عرضه دارند و در تمشیت
آن چون صفا محبت و خلوص عقیدت را برعایت رسانند
و این جمله کبار را نیل کوثر و هوش باخبار و آثار آن
طرف نهال است و چشم انقیاد دل بستعده بوده
مقالات و وصول اشارات کشاده یا فرمانی که رسد

بسمع طاعت واجلال شنود وبعین رضا وامتثال مطالعت
کند در اهتمام اتمام آن مساعدت ومبادرت نماید وبرآن
جمله که شرط متابعت است فرط مطاوعت ظاهر کرداند [خدمتی]
دیگر امید بکرم آن خداوند چنانست که بنده را در
که اهل بینند مثال فرمایند تا در امتثال آن نطاق طاقت
درمیان جان بندد ودر تتمیم آن شرایط اخلاص
ومراسم بندگی بجای آرد **دیگر** مرحمتی که ازدست
این خادم برآید زبان اشادت بدان ناطق کرده
تا درکفایت آن کمر عبودیت برمیان بندد وبرآن جمله که رسم
بندگان مخلص وشرط خدمتکاران خالص است
در اتمام آن بذل جان بیش رود ودر ضمن آن سعادت
شمرت بندگی آن حضرت حاصل کرده اند وغنیمت روزگار
خود داند **دیگر** خدمتی که باشد لشارت مقصود شود

واعلام کرده آید تا در سعی آن باقصی الغایه کوشیده شود
واز تتمات مهمات ساخته آید **الفا را** خدمتی که خادم را
امل آن دانسته باشد اعلامی رود تا در کفایت آن شرط
موالات وصدق مصافات نموده شود ودر اعادت مراسم
آن شرایط اتحاد ودقایق وداد بجای آورده آید
دیگر مهمی که کهتر را در اصلاح آن اثری بینند
در اثنای مخاطبات شریف ومکاتبات لطیف فرمایند
واستخدام دریغ ندارند تا خلوص نیت دوستی وصفا
طویت یگانگی نموده آید ودر کفایت مقصود غایت مجهود
صرف کرده شود **خادم را** حاجتی والتماسی که باشد
عرضه داره تا بحسن اجابت وتیمن کفایت مقرون کردانید [اند]
تاریخ درمکتوب تاریخ باید نبشت که بمسافت دور
فرستند که بمهمی عظیم تعلق دارد چه منشیان

وکیفیت تاریخ نبشتن و اشارت و القاب دستور و تحریر پروانه
در فصل مناشیر تقریر کرده شود و زیردستان را در آخر
نامه تاریخ نباید نبشت تا برسم مثال نرفته باشد
و تشبیه ببزرگان نکرده اما اگر انشاء نامه بدین
مسافت نویسند روا باشد بنابر احتیاط روز و فلان
چندم ماه در قلم آید و ماجرای احوال عرضه میدارد
و تاریخ از جهت معرفت وقت نبشتن است و از مسافت
دور تا بواسطهٔ تقادم عهد مشتبه گردد و بدین
سبب دقیقه را تاریخ نیست غرّه یا مستهل
اول ماهست منتصف نیمهٔ ماهست سلخ آخر ماه
و اگر بطریق توسعه چنین نویسند اوایل اواسط اواخر
یا عشر اول یا عشر اوسط عشر آخر هم معناه
است و طریق اول باحتیاط نزدیکتر و بر اوسط لا یقتر

و اگر در چهار ماه شهر ربیع الاول شهر ربیع الآخر جمادی الاول
جمادی الآخر طریق اوایل و اواخر اختیار کنند خوبتر باشد
یا بسبب اواخر ربیع الاول و اوایل ربیع الآخر و اوایل
جمادی الاولی و اواخر جمادی الآخر صنعت متضاده
گفته باشد و این سه ماه را شهر باید نوشت شهر
ربیع الاول شهر ربیع الآخر شهر رمضان و باقی را کاتب
مخیر است و این سه ماه را دعا چنین گویند صفر
ختم لهم بالخیر و الظفر یا بالسلامة و السعادة
یا بالعافیة شهر الله الاصم رجب عظم الله حرمته
شهر الله المبارک رمضان عظم الله برکته یا ثوابه
یا اکثر الله میامنه و چون از تحریر نامه فارغ گردد
بنامل بلیغ و روی تمام نامه را از مطلع تا بمقطع مطالعه
کند و خللی که از طغیان قلم یا نسیان حروف و کلم افتاده باشد

اصلاح آن بواجبی از مواجب داند و از دو گوشه آخر
مکتوب یک گوشه دور کند تا بجای توسع که از انفصال
منحوس است تثلیث که از اتصال سعد دلیل است عوض
ماند باشد و کاتب هر چند محترم تر طی نامه فراختر
گیرد و بیاض سر نامه بیشتر گذارد و خطها کشاده تر
نویسد و هر چند مکتوب الیه بزرگتر طی نامه خردتر
و خطها بهم نزدیکتر و بیاض کمتر و در مهر کردن نامه بزرگ
داشت مکتوب الیه شناسد

باب دوم

در نبشتهاء مجرد بمعانی پراکند و این نیز مشتمل است
بر پنج فصل **اول** در اخوانیات در نامهاء مختلف
و جواب آن **دوم** در رقعها بمعانی مختلف و جواب آن
سیم در قصها و مناشیر و امثله دیوانی **چهارم**
در امثله شرعی از دواوین صدور **پنجم** در محاضر

و عمده نامه مفاخرت **فصل اول** محیط است
بر ده نوع، **مفاتحت**، **شوق**، **شکر**، **عنایت**
شفاعت، **تهنیت**، **مشورت**، **عتاب**، **عیادت**
تعزیت، و از خصایص هر نوعی تجاوز نکنند

مفاتحت بعد از دیباجه هر چند خادم را با مجلس
رفیع زاده الله رفعةً سابقه انبساطی نبوده است
و اتفاق ملاقاتی نیفتاده و چشم با کتحال مطالعت طلعت
میمون او روشن نکشته و جان بمجاورت دل ربای او راحت
نیافته اما بواسطه او آن که مکارم اخلاق و صیت
طیب اعراق او که بصماخ شرق و غرب رسید **مصراع**
والاذنُ تعشقُ قبلَ العینِ احیانا خادم بموالات بدار یافت
ان سعادت شغفی تمام و ولوعی بر کمال بوده است و فحوای
همت و فضای امنیت او با دراک آن خدمت و تقبیل خاک

آن حضرت موقوف و مصروف گشته و از صدق رغبت
متمنی و خواهان آن بود تا خویشتن را در سمط محاوران
آن حضرت در عقد ملازمان آن جناب منخرط بیند
چون این مقصود در حجاب امتناع مانده بود و تیسیر
آن بسبب موانع بحصول نمی‌پیوست خواست که بطریق
مراسلت قاعدهٔ خدمتکاری و اسباب هواداری را
ممهد گرداند و عرصهٔ اخلاص بخطوات اختصاص سلوک
کند باز بسبب عظم جلالت آنحضرت از احراز آن فضیلت
احتراز می‌نمود و از رفعت آستانهٔ آن جناب پای
انبساط در دامن احتیاط می‌کشید تا اکنون که ملطفهٔ
سعادت و ملهمهٔ بخت بر تجاسر این مفاتحت رخصت داد
و کمال لطف و وفور کرم آن کریم عهد را در ضمان این عهد
نهاد موجب این جرأت همین است اگر بموقع ارتضا باشد

و بنظر قبول ملاحظه یابد توقع باصناف الطاف چنان
خواهد بود که بشرف جواب و یمن خطاب مشرف گردانند
تا راه انبساط بر خادم گشاده شود و اعتضاد و استظهار
زیادت گردد و مفاخرت و مباهات بیفزاید **جواب**
خطاب مستطاب سرور احرار و یگانهٔ روزگار متضمن بشارتی
خلاصهٔ امال بود رسید مشتمل بر معانی دلگشای و رموز
جان‌فزای و عبارات شریف و استعارات لطیف و ترکیب
فصیح و ترتیب ملیح مطالعهٔ آن رمد دیدهٔ دل را
الکحال بود و او مبل کیسپسته را وصالی **شعر**
فکانی یعقوب من فرحی به . اذ غاد من شم القمیص بصیرا
فاتحت و خاتمت آن منطوی بر شواهد تعطف و عواید تلطف
خادم بورود آن موهبت عظیم شکرها گزارد و رسوم
مسرات و قواعد مبرات بجای آورد و خویشتن را فخری
اعتنا یادوری.

از آن حاصل کرده و اشارتی که فرموده و تلطفی که نموده در
استحکام مودت و تأکید اساس محبت یعلم الله تعالی
وکفی به علیما که خادم دعا را از مدت مدید و عهدی
بعید باز که از ایام طفولیت تا منتهای کهولیت غایت
مقصود و نهایت مطلوب جز این نبود و حصول آن جناب
رفیع دعاگوی خاص و هواخواهی با اخلاص میسر بود اما تقریر
این تحریر و بیان آن بینان نوعی از ترک ادب می شمرد
و رعایت خاطر منور را از مطالعه مسودات مشوش
واجب دید هر مجلس رفیع دام رفیعا مفاخر و خصوص حق
تقدم و سبقت که در همه معانی از خصایص ذات مجموع
صفات اوست بجای آورد و مکتوب محبوب لذیذ
داشتن حق صوردان تواجبی گزارد و بر صوب حضرت
اجازت تسرجران قلم و تجاسر بکلمات نامنتظم جایز دید

بعد از این خدمت نامها مترادف خواهد داشت و اوراد دعا
و ثنا متضاعف امید ببدایع کرم و روایح شمیم آن مخدوم
چنانست که خادم را باعلامات سعادت و العود احمد ممنون
مستسعد گرداند تا بیمامن آن ثمرات مصافات از
شجرات مواخات اجتنا کرده شود و عقود مخالصت را در
ضمن مراسلت انتظام داده اند شوق اشواق
و نزاع این مخلص در مدت مباینت بجمال نفیس و غرّ انیس
آن مجلس بزرگوار و کریم روزگار حاصل گشته نه باندازه ایست که
سرعت وهم و قوت فهم دوربین اصحاب نظر و کیاست
و ارباب رویت و فراست بپیرامن آن نرسد و زبان بیان
بتقریر آن ناطق نیاید و الا این مخلص خواهد که شطری
از آن در سطری چند نویسد یا خطی از آن در خطی
چند فرا نماید قلم فکرت باوایل آن بشکند و خاطر در مبادی
آن فرو ماند

وعبارت محرم شرح آن نباید **شعر**

كتبت ولو كتبت بقدر ودي وفرط تشوقي بكل اعتدادي
اذا لجعلت اقلامي جفوني وطرسي وجنتي ودمي مدادي

آخر

بكيت على فراقك بعد بعدٍ وانزعت الجفان من الجفون
ولو كان البكاء بقدر شوقي لاجريت العيون من العيون

در اوقات اخلاص و انابت که مظان قبول و استجابت باشد بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال خواسته می‌آید تا عقد مفارقت را انحلالی و عروه مباینت را انفصالی و انفصال کرامت فرماید و این غم جراحت فراق را بمرهم راحت اعتناق مبدل گرداند انه سمیع و مجیب و سایله لا یخیب از دیر باز این مخلص خواهان آن بود که حایلی که بواسطه بعد مسافت مانع دریافت خدمت است اما مشیًا علی الراس او سحبًا علی الوجه

از میانه برگیرد

شعر

ولو قدرت على الاتيان زرتكم سحبًا على الوجه او مشيًا على الراس

و بمطالعه جمال جمیل روح را راحت و طبع مجروح را سلوت حاصل کرده اند و بیامن دست بوس مبارک پای امید در رکاب مرادات و سر سعادات بخدمت کل این مقصود بسبب خزان علایق روزگار در حجاب غنچه انتظار ماند و خطوات تمنی از رفعت عتبه مطلوب قاصر آمد و تیر سعادت مساعدت نکرد و آن دولت روی ننمود بضرورت قلم در نیابت قدم نماید و خواسته که بوسیلت این تجاسر طریق مکاتبت معمور گرداند و حرقت فرقت را تا این نوایب اشواق را از زلال مورد عذب مفاوضات او تسکین سازد

جواب شعف مخلص مشتاق بخدمت آن یگانه آفاق اضعاف آنست که در کریمه نامه خویش شرح فرموده و هر مبالغتی که در تکامل شدت اشواق و درجه تطاول مدت باز نموده آن جمله

محقق داشته آمد

ومصدوقهٔ آن عکس آیینهٔ دل خود القلوب تتشاهد
معاینه افتاد چه لوامع اشتیاق مخلص بحدی رسید که
وبنهایتی انجامید که عرصهٔ آن بخطوات اوهام پیموده نگردد
وجدت فهم تیزروی مهندس خیال و مساحت ساحت کاینات
بتصویر اذیال آن مساعدت ننماید که هر لمحه مشارق و مطالع
صنع الهی را مسرح نظر و مطمح بصر ساخته است چشم آرزو گشاده
ودل برامید نهاده تا تباشیر یمن التقا از کدام نقطه پیدا گردد
با نفحات نسیم خطاب از چه جانب وزیدن آید تا جان بر آسیب
ودل پر شعف را بحیای انیس مرهمی سازد تا دیدهٔ گریان و سینهٔ
بریان را بکتاب نفیس تداوی کند که تا گاه صبح شادمانی از افق
کامرانی طالع شد و شریف نامهٔ او در رسید و از انوار مفاطر افهام
شریف او تیره شب هجران بروز جهان افروز مواصلت
متبدل گشت چشمی که بغبار نکبت هجر تیره گشته بود بمطالعهٔ

آن روشنایی یافت دلی که هدف سهام محن بود بصدف
جواهر مسرت گشت و بر آن کلمات حیات بخش استرواح
روح و استیناس نفس بحصول پیوست **شعر**
فهذا سروری من وصول کتابه ۞ فکیف سروری من حصول لقایه
طلع الفجر من کتابک عندی فمتی باللقا یبدو النهار ۞
توقع چنانست که همای آن سعادت بر سر این مخلص همیشه
سایه گستر باشد و در ضمن مخاطبات بکفایت مهمات
وتحصیل مقاصد اعلام کرده‌اند تا دقایق خدمت و حقوق
اخلاص بحسن رعایت حق گزارده شود اصناف الطاف
وانواع اصطناع خداوندی بنوادر مخدوم خادم پرور
در حق این غریق نعم و رهین کرم چندان شد که قطار امطار
و اوراق اشجار را مقابل آن صورت علم دارد و حصر و احصاء
آن خاطر را تکلیف ما لا یطاق می‌نماید بلکه چند لکن در نشر
مبرات

وذاکران مکرمات زبان شکر کشاده و منطقهٔ حمد و اخلاص بر میان
جان بسته وطن را از بحار ایادی بی‌منتها بسیار و دعا بی شمار
مجازات نمی‌تواند کرد چه از عظام این رعایت مواهب بحد حصر
کردن و مدحت پسندیدن مکافات نمی‌تواند بود چه نطاق طاقت
بکمتر جزوی از اجزای آن محیط نگردد و افراط در تقریر آن جز
ملالت خاطر شریف حاصلی ندهد و اطناب در تحریر آن جز
سآمت طبع لطیف ثمره نیارد اعراض از تعریض آن اولیتر و عمل
بر قول صوابتر ؞ **شعر**
اذا لم تستطع شیئا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع
لاجرم باوقات سحرگاهی بادعیهٔ صالحه که مظنهٔ اجابت باشد
اقتصار نموده شد و بر وظایف ثنا و اوراد دعا که دست این ضعیف
جز بدان نمی‌رسد بحسب طاقت جهد المقل مواظبت کرده آمد
توقع از مکارم اخلاق و طیب اعراق آن جناب آنست که سوابق

عنایت را بلواحق حسن رعایت آراسته دارد و ریاض امانی
بنده را بانوار لطف و ازهار تعطف مشمول و پیراسته و بر قضیهٔ
الشاکر یستحق المزید شکر خادم را جادلت مکرمت و احسان

خود شناسد

جواب شریف

نامه که فرموده بود رسید و دیدهٔ اخلاص بمطالعت آن کحل الکحال
یافت و از آن عبارات دلربای و اشارات جان‌فزای که
از نفاثات آن طبع وقاد و ثمرات آن خاطر نقاد بود تعجبها نموده شد
و بر آن خط لطیف و کلمات شریف او آفرینها گفته آمد که آن خط

شعر
شریف صدر گیتی ؞ خورشید نشاط دل بر آمد ؞
خط کلمات دلفریبش ؞ چون عارض و خط دلبر آمد ؞

اما از آن مبالغت که در تمهید عذر و تاکید شکر فرموده بود
خادم فکرت خود را در مصاحبت حیرت و خجلت دید چه
خویشتن را لایق آن نمی‌داند بدان حد که مکارم
و محامد مخصوص تواند بود

با آنکه جز طریق تقصیر و تأخیر در اقامت واجبات خدمت
مسلوک نداشته است آن مخدوم حق گزار در مقابلهٔ آن
چندین زلت گذاری و خادم پروری فرموده از کرم طبیعی و لطف موروث
و مکتسب او بدیع و بعید نمی‌نماید لا غرو من المسك ان یفوح
و من البدر ان یلوح اما اگر بعضی بسبب کثرت
اشتغال و مهمات تقصیری رفته است بعد ازین در توفیر لوازم
دوستی و یکانکی باقصی الغایه رعایت کرده شود و مرحبه بر صفوت
اتحاد و خلوص اعتقاد شاهد است و بفراغ بال و نظام
حال اگر جانب تعلق دارد خادم غایت مجهود مبذول خواهد داشت
و هنوز در ادای فرایض خدمت خویشتن را مقصر شناخته

عنایت بر عالمیان پوشیده نیست که جناب مجد و
فنای مأنوس مجلس عالی ولی النعم فلانی که کعبهٔ زوار و قبلهٔ
احرار است و مصالح العمال [illegible] و مساعی آمال خلق بیمن رعایت

و حسن عنایت آنحضرت بار بسته و اعتصام هواخواه مخلص
بعروهٔ وثقی آن سدهٔ افضال و تعلق او باذیال سرادق
جلال او ماضی و دانی دانسته و هر کس از ارباب حاجات
و اصحاب مهمات که غرقهٔ دریای اضطرار و اضطراب اند
والغریق یتشبث بکل حشیش ٥ بدو باز کردند
و نوشتهٔ او را که داعیهٔ تصدیع و جاذبهٔ رحمت دستگیر
فلاح و پای مرد نجاح خویش می‌سازند و لن تخض الظن انهم
و جز داعی دولت ثواب آنحضرت را در تربیت فضلا
و تقویت ضعفا حرص بر کمال می‌بیند هر وقت با صنف التماس او
را مشاهدهٔ جمال اجابت نگران می‌گردد و از مکارم اخلاق
باقدام این افتخام مرخص خویش می‌سازد و اکنون خواجه
امام فلان قرن الله بالنجح مطالبه بدین خدمت متوسل
است و بدان حضرت متواصل و در فنون فضایل و حسن شمایل

رکنی است مشارٌ الیه و در علو نسب و سمو حسب قطبی
مدارٌ علیه روی او مبین بدان حضرت کرم آورد و از جفای
چرخ مکّار و روزگار غدّار چنانک عادت اوست در حق
اصحاب هنر و ارباب دانش احوال او روی بانحطاط نهاد
فالدهر و الزمان زمانی الیه، و المال مالی الی الفناء
و الحرمة حرمها و الجار جارٌ علیه و الدار دار علیه دائرة
السوء، متعطشی است در بادیهٔ حیرت افتاده و محروری
است در بادیه تموز نخ مرادی جگر سوخته توقع چنانست که
از شرابخانهٔ لطف جرعه بذل فرماید و از ظل ظلیل
عنایت بهرمند کرداند تا روی امانی را در آینهٔ آز دولت
مشاهده کند و از ان ورود مهلکات و مقصد سعادات
مقضی الوطر مرضی الاثر باز کردد و داعی دولت منقلان
مکرمت بر طوق دل ران منت کالحمام الی یوم الحمام بماند

جواب — قطرهٔ از دریای آرزومندی و ورقی
از شجرهٔ نیازمندی این دوستکی در غدو و رواح و مسا
و صباح در ثنای آن مخدوم یگانه و کریم زمانه را در سلک
مذاکرت نظم می دهد بکرم تامل فرماید شریف نامهٔ که
در صحبت فلان از اصدار فرموده بود رسید آثار دلایل مودت
بر صفحات آن ظاهر و انوار مخایل محبت بر مساطر صحایف
مزین لایح دوست مخلص از ورود آن مفاخرت و مباهات
نمود و شادی و تبجح افزود و هم انکرانی بسبب رعایت جانب
فلان نمود و بود مخلص در حال امتثالا لامره انجاح مقاصد
او را بر پای ایستاد و مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود
و هر مبالغتی که امکان را مجال آن بود در اسعاف
مطالب و تحقیق مآرب او بجای آورد و چون بر وسیلت عنایت
آن جانب مستظهر بود هر سعی بلیغ و شفقتی که دریغ که بتحری مرضات

او تعلق داشت تقدیم افتاد وجود را هنوز حقیر می شناخت
توقع از اشاعت الطاف ای چنانست که اگر از تشویش حال
وتصور امال بسبب وفور اشغال شکایتی رساند عفو خود
محیط آن تشکی گرداند و آن را برانجال عقل امتثال حمل
نفرمایند ودر مستقبل بوظایف خدمات محرم گرداند
تا بر حسب صفا اعتقاد باقامت آن حلو اجتهاد نموده آید
شفاعت الاصاغر یهفون والاکابر یعفون
اگر از کهتران جنایتی و هفوتی در وجود نیاید فضل عفو
شرف حلم مهتران ظاهر نگردد و بعضی از خداوندان
کرم حقیقی چنین گفته اند لَو عَلِم الناس ما نجد من لذة
العفو لتقربوا الینا بالجنایات ، نسیم نهایت
کرم وخلاصهٔ لطف از فحوای این کلمات تضوع میکند
وجهان مکارم را معطر میگرداند و بحقیقت هر عاقلی را

زلات و هفوات خویش از عفو آفریدگار و بسط جناح رافت
او استغنا نیست و سموات چشم اومید بر فیض عاطفت کشاده است
ودر خطوات خطرات حل بران جمال مرحمت نهاده بود از طلب
عفو چاره نیست دامن تجاوز بر سر جرایم و خطیات
خلم و زیر دستان پوشیده شود و این خلق لطیف را
پیرایهٔ اقوال و افعال خویش ساخته اند بحصول آن مطلوب
نزدیکتر باشند شعر
مَن کَانَ یَرجُو عفو من هو فوقه ، فَلیَعفُ عن ذنب من هو دونه
ولقد جمعت من الذنوب فنونها ، فاجمع من العفو الجزیل فنونه
بحمد الله تعالی که اکابر آفاق از مکارم اخلاق آن مجلس شریف
نسختهای کبیر نظم شعر خوانند از لطفها همه آفاق ،
نکتهای مکارم الاخلاق ، بر باحرار ابن فضلت بزرگ
اوست او ازین بحکم قبول که خادم را بدان حضرت ممکن دانسته امل

فلان که از ذوی عشرتی در وجه آمد بشفاعت این خادم التجا نمود
واختصاص او را وسیلت خلاص خود ساخت و نبشته او را شافع
مشفع شناخت و سخن او را بمحل قبول بداشت توقع است که
خطیت و تجاسر او بپوشاند و هرچ اصحاب اغراض بمسامع
اشرف شرفها الله رسانیده باشند بهتان محض و اباطیل
واکاذیب داند چه این شخص از عهد مهد باز در ریاض
اقبال آن مخدوم نشو و نما یافته است و هرگز روی انقیاد
از اوامر و اشارات او نتافته لبنت اخلاص در شاخ آن
دولت زده و برگ خدمت مخدوم دیگر نداشته و هوای
آنجناب در عروق و اعصاب او تشرب نموده اکنون
از آنجناب ثبات قدم که در خدمت می داشت و خود ذلتی بهمه
حال از وی مجال نمی آید و اگر فی المثل بحکم اعتمادی و اعتضادی
که بر وفور نعم و کمال کرم مخدومی داشت نادانی کرده باشد

یک دو نوبت چو مان خدمت آنجناب صد ساله جنایت او را عقوبتی
و زجری تمام بود **جواب** لطایف ربانی
و عواطف یزدانی قرین روزگار مجلس بزرگوار بادا مفاوضه عزیز که
صادر گشته بود و در ضمن آن انواع کرامات و اصناف تشریفات
تلفیق فرموده رسید حق مورد گشت بواجبی رعایت اقتدا و استادی
بر سبیل شفاعت در حق حامل مثال نافذ گشته بود بچشم امتثال
مطالعت کرد حکم فرمان آن مخدوم بر مال و جان خادم نافذ است
و اگر چه این شخص چند کرت پای از دایرهٔ ادب بیرون نهاده
و قدم در خطه خطا آورده و ذیل اعتماد بجنایت خیانت ملوث
کرده اند و شفقتها و عنایتها مارا تا قوال سمج و افعال خارج
مجازات نموده و ما را غیبت ملامت و تدارک آن مصمم گشته و تهدید
و تشدید او مقرر شد اما چون مثال آنجناب بازال جنایات
موبل الجناة و مسهل العصاة رسانید اگر فی المثل خون او بخشیده بودی

یا فرزند خادم را در مهاوی تلف انداختی مکافات آن جز بدان
مقابله نیفتادی و جزای آن بجفای لایق نمودی فکیف که زلت
وی چون آن باشد هر فرمان و اشارتی که از آن جانب رسد امتثال
آن لوازم و فرایض شناخته آید خادم عزیمت جزای آن بدخدمتی
گذاشت و از آن خدمت پسندیده انگاشت و بهمان محل که بود دیگر باره
مخصوص کرد باید که جز استظهار او بعنایت آن جانب معلوم
گشت هر روز امداد آن بمزید پیوندد چنانکه شکر او بمجلس گوار
و شایبهٔ انتظار متصل کرده

تهنیت

خادم همواره در استطلاع آن طرف چشم آرزو گشاده است و در
استخبار آن جانب گوش اخلاص نهاده و بورود اخبار سارّه
مسرتی که نموده و ابتهاج می‌افزوده و از حق تعالی که واهب رغایب
و مبدع غرایب است تضاعف و ترادف آن میخواسته صدق
دعای مخلصانه بحسن اجابت مقرون گشت و آثار آن بر صفحات

آن دولت ظاهر شد که اعناق ریاست بپیرایهٔ شکوه و سیاست او
زینت یافت و بالش مهتری بجاه و حشمت او فرقی گرفت چون این بشارت
رسید مسرتی هرچه کاملتر حاصل آمد و باعث صفای اعتقاد رخت
بر راحله نهاد و دارنده را قدم اخلاص در راه آورد و عزم رسیدن را
تصمیم داد تا بمشاهدهٔ آن سعادت بعضی از مواجب تهنیت که
نصیب اکمل و حظ اوفر آن بسرور دیدن خادم راجع است بمشافهه
اقامت کند و شرایط هواخواهی بجا رساند اما از علایق
روزگار و دوران ایام ناسازگار و ناموافق غدار که در تکدیر عیش
احرار دقیقه فرو نگذارد که هتر در حال زمانه سبب تعلل همین بود
نه فتور همت هواداری و قصور رغبت دوستداری و اگر در حق
قدم بواسطهٔ این اعذار تاخیری رفت بدانچه از مراسم استبشار
و صدقات بود قیام نموده آمد حصه مناجح آمال مخلص بمناظم
اسباب اقبال او تعلق دارد

شعر

درکوی سعادتت چو منزل باشد ، کام دل بنده نیز حاصل باشد
زان روی که سرخ رویی مخدوم است ، سرسبزی بندگان یکدل باشد

ذات شریف آن مخدوم که نهالی است در چمن دولت نشانده اند و هر
روز از فیض کرم ابر اسای امداد لطف بادی نماینده
و طلاب منافع از فواید ثمرات و فراید برکات آن غصن
تمام یابند و ضعفا و زیردستان در سایه عنایت و ظل
رعایت او باسایش و آرامش روزگار گذرانند کشجرة طیبة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء همواره خضرت و طراوت آن را
از باد خزان نوایب نگاه دارد

جواب

مراسم تهنیت و شرایط اخوت که در اثناء مکتوب عزیز حضرت
تقریر فرموده بود خوانده شد و لذت اعتقاد و صحت اتحاد
قوت دل و فسحت امل بیفزود منتها نامنتها تقلد افتاد
و از اول عهد تا الی یومنا هذا خادم را هر مقصدی که روی نموده

و هر مطلوب که پیش گشت حصول آن کرامت و وصول آن سعادت
بیمن اهتمام آن حضرت شرف انتساب این خدمت اضافت کرده
و از مواهب آن اقبال دیده و اکنون هر چند سعادتی است عظیم که مسند اعلا
عود و منصبی بزرگ که در تحت تصرف امل شرف آن بحصول
از حد به تمام می جنبد و این کمال حالت مشاهده میمون
ناطق و مبشر شناسند نهایت مطلوب آن بودی که
این عقد سعادت بشرف حضور آن مجلس نظمی گرفتی
و طراوتی تمام پذیرفتی تا فاتحه آن مسعود گشتی و خاتمت محمود
حوادث مقصود در حجاب تجلد است عفا و ذات شریف که
سعادت حقیقی آنست جان مشعوف دا علی سبیل التوالی ملحه
می فرستد و بخدمات ابلاغ کرداند تا در اتمام مرادات شرط
صفا مودت بجای آورده شود

مشورت

اشواق این دور مخلص که بموان دست ارادت در نطاق

توددٌ و مخالصت آن مجلس سامی اسماه الله مستحکم کردانیده اند
و بارها چهرهٔ امانی را در آینهٔ هدایت رای منیر او مشاهده کرده
چون مکارم خود بی نهایت و چون فضایل خود نامتناهی شناسد
پوشیده نیست که استقامت احوال و فراغ بال این مخلص بحسن عنایت
و عین تقویت او منوط و مربوط است و در وقت بسبب فلان
مهم که اگرچه بصورت حقیر ست ولیکن بمعنی دل نگرانی و علقهٔ
بسیار دارد پریشانی خاطر و انقسام فکرت بساعات
روزکار خادم در پیوست توقع چنانست که در معنی راه نمایی
فرماید چه متانت رای و وسعت تأمل و وفور هدایت آن مجلس
بحدیست که اهل زمان بانوار و آثار رای منیر او اقتدا کنند
و در انحلال عقود مشکلات و استکشاف دقایق مهمات
استظهار بمشورت او می جویند خادم نیز در این حالت میخواهد که
بحسن تدبیر و وقت تأمل او سررشتهٔ مقصود بدست آرد
وازکلبن

و از کلبن استمداد رای صایب او ریاحین مطلوب بی شایبهٔ خار
و تحمل مشقت چیند و نفحات آن بمشام دل رساند **جواب**
کتاب میمون و خطاب همایون مشحون بانواع مخلص پروری
و اصناف کهتر نوازی برسید خادم دعاگوی این صحیفهٔ
شادکامی و صحیفهٔ امانی را بر دیده مالید و بر فرق جان و دل
نهاد و آن بدایع صنایع را بادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه
قرین اجابت با مقابلت داشت و در معنی استنشاب که فرموده
بود عقل در دریای تحیر غرق شد و وهم در تلاطم امواج بسیار
اشتعال نمود عاقبت بسیاط تدبیر آن نرسید و می اندیشید که
چون دو روز دیگر در غوامض مهمات و حل عقد معضلات
از مصباح رای منیر او استضائت می کنند و در معظمات
امور و مصالح جمهور محاسن کلام و نتایج اوهام او را
قدوهٔ اعمال و مقدمهٔ افعال و اقوال خویش می سازند کشف امثال

آن حقایق بدان جناب پوشیده نباشد اما خدام را بشعور
اهل کردانیدن و باسرار خویش اطلاع دادن نوعیست
از انواع تقریب و ترحیب مرحمه تمامتر و عادتیست از عادات
کریمان مرحمه لطیف‌تر دعوات افزوده شد و بتخصیص آن
کرامت منتهای بزرگوار داشته آمد **عتاب**
صفای دوستی آن یگانه عهد نخست تکدر یابد و وفای او
بی تغیر هرگاه که مزاج مودت از استقامت اعتدال
مایل شود و از آثار عوارض فتور و قصور خللی کیرد تدارک
آن بداروی انذار باید کرد و علاج آن بشراب لطایف سعایت
تا عنصر صدق و صداقت و عرق ذات مودت از مواد خلل
خالی کردد و صحبت اعتقاد و صفوت اتحاد از آسیب فتور
و شوایب کدورت رسته باشد **شعر**
اذا ذهب العتاب فلیس ود و یبقی الود ما بقی العتاب

هرچند

هرچند شراب عتاب طعمی تلخ و هضمی ناگوار دارد بطانت
و دورنکی طلخ تر و کزند رسانیده تر است ظاهر العتاب
خیر من باطن الحقد چه هر وقت که دوست بر اسرار اسباب
آزار مطلع کردد مستقبل از ارتکاب امثال آن تحاشی و احتراز
نماید و بواسطه آن معنی در استحکام وداد وهنی راه نیابد

شعر

انی اعاتبکم سخا بودکم و فی العتاب حیوة بین اقوام
مقتضای این مقدمه لطیف و دیباچه دلپذیر مرخص
این مکاشفت و معاتبت ساخته می‌آید و نمودن می‌شود که خادم
مدتی است تا ریاحین وفای آن دوست از خار جفا خسته می‌بیند
و بر صفحات صفوت یگانگی و آثار خفوت بیگانگی مشاهده
میکند الطاف موافقت باصناف مخالفت بدل کشته
و انواع عهود و مواثیق خلل پذیر کشته هرچند می‌اندیشد و بکفتار

وکردار خویش باز می کرده و حرکات و سکنات خود را مسرح نظر
فکرت می سازد سببی نمی یابد که موجب این مفارقت و مباینت
تواند بود مگر اصحاب اغراض که جامه اعراض ایشان عفر الله
فنا بر بنیاد در باب تضریب و تخلیط فتنها انگیخته اند
و رنگها آمیخته و آینه خاطر منیر را از زنگ حسرت و غیرت
زنگ نیرنگی داده از تکاپوی نمیمت و سعایت غباری بر ذیل
لطف او نشانده که آن مجلس یکبارگی نقاب حجاب محرومی بر روی
محرمی نهاده و یار غار غریب و انیس انس سلوت را در بازار
ازار لمن یرید داده کمال خبث این جماعت ناقص الود
ناقض العهد اظهر من الشمس و اوضح من النهار است
چرا باید که برای مشکل کشایی او پوشیده کرده و اگر هوا طبع
لطیف را سامتی عزم استدامت مودت را ندامتی
ظاهر گشته وان و فا نمودن به جای نمودن بود و آن
بزرگوار

بزرگوار از مقام صفای حالت پای در رکاب بد عهدی آورد
تا کهتر نیز عنان انبساط بدست صبر کشیده تر دارد و دوستی
او نابوده انگارد جواب خطاب
عنان امیر مجلس رفیع ادام الله رفعته و احسن کتابته
و رقعه بمن کهتر رسید بر پای تعظیم خاست و آن را بر سر
اجلال و تمجید نهاده و از سر تا پایان بچشم حشمت مطالعه کرده
و از غوامض حکم و امثال که در ضمن تشکی جرم تلفیق و صواع
بود معلوم کرده اند و بدان خیالات فاسد و ظنون
نادرست که آن مجلس رفیع را رفع الله العطا عن ضمیر در
صدق این کهتر افتاده است متحیر و متعجب مانده چه اساس دوستی
مبرهن است و بنای هم نفسی محکم عقود الفت را اخلالی نیست
و عمود محبت را اختلالی نه و اگر خاطر عزیز از مصادقت کلمات
ناخوش و مطالعت مسودات مشوش رعایت کردن آن دقیقه خدمه

وطليعهٔ موكب اخلاص را بر تقصير محض و بند ختمی صرف حمل نبايد
و خرمن هواخواهی را بباد توبيخ نبايد داد و باشتعال آتش
عتاب آبروی صداقت نشايد بر زمين ريخت چه تمهيد بنياد
مودت باساس تهديد و تشييد آن بتسديد صورت بغض
و تأكيد اسباب يگانگی بخطاب عتاب ميسر نگردد و بتبع و تير القيام نبرد

شعر

اقلل عتابك من اعتضدت بودّه • لست بصان مودّة بقتال

گلزار هواخواهی كه از نسيم لطف اخلاق او شكفته بود بعواطف
خزان معاتبت زايل و باطل نبايد كرد و بضاعت مصافات كه
در درون با آن اذكرم و حسن شيم نفاق يافته است بتهمت نفاق
فاسد و كاسد نبايد فرمود كه آن نه از عادات اشراف
و اشراف عادات است و نه از اخيار افعال و افعال اخيار عباد
مخلص ترين هواخواهان و هواخواه كمترين بندگان خدمت
و دعا كه

و دعا كه تحفهٔ محبت نيازمند تواند بود بدان حضرت كرم می فرستد
و می نمايد كه هميشه در حالت شدت و رخا خادم را در ولای آن حضرت
جانی بوده است مشعوف و در هوای آن حضرت دلی بوده است سخت عالی
هرگاه خبری رسيدی سار و يا بر خلاف آن مسرور و خندان می بود
در مساعدت سعادت شادی ها نمودی و در مخالفت سخت تأسفها
خورده و از ربقهٔ صباح مودت در سرّا و ضرّا و اسرارا و جهرا
خطرات خاطر و خطوات همم دل مشارك و مساهم گشتند ناگاه
در مدت خبری كه اثر آن از دل انجمن سرايت كرد رسيد كه
جوهر لطيف و عنصر شريف مجدومی را عرض مرض حادث
گشته است و سپاه خدمت بر خيل صحت راه آمد عالم
السّر و الخفيات مطلع است كه در آتش كدام سينه آتش اندوه
دل التهاب آمد و امواج دريای ديدگان در اضطراب صرصر
پريشانی شاخسار طرب در هم شكست و دل كه عرصهٔ شادمانی

بود عرصهٔ دردی و ماتمكده گشت

مصرع بی قراری برو قرار گرفت

و این ضجرت و حیرت که بسبب تکسّر مزاج آن مخدوم خادم مخلص را
حاصل شد باکوان غریب لیست تا تحریر و تقریر آن تحفه آن جناب
را شاید بلکه دلهای جهانیان بدان جهت مجروح است شعر

فانک ما علّلت بل المعالی ، وانک ما مرضت بل القلوب

مخلص کمر صفا همت بر میان اخلاص بسته و زبان تضرّع
و تخشّع کشاده و دوگانه طاقت بر سجادهٔ طاعت باداء رسانده
و بدعوات و صدقات از حق تعالی خواسته تا آثار فترت را
بانوار صحت بدل کرده اند و آن را کفارت زلات و ماحی
هفوات فرماید و اسباب عافیت را بعد ازین ممهّد
و مستحکم دارد و هو مجیب دعوة المضطرین جواب
خادم که هر لحظه نیاز او بدریافتن آن جرعه صادقتر است
و شعف او در تشبیب با ستاره آن کعبه دوار و اذیال

آن سرادق

آن سرادق جلال کریبان کیرتر هوس دیده با کحال خاک آن جناب
که ارحل اعند اللّٰه و کنه مقال در افزود عرضه می دارد و مینماید که
چون قاعدهٔ الفت و دوستداری مستحکم کرده و در عقد مودت
در سلک صفا جانبین انتظام یافته در ایام مفارقت تا زحمت بجوار
باید کشید و غصه بسیار و درد بی شمار تحمل باید کرد سینه
باتش حیرت باید سوخت و از دیده بر آب سیلاب باید
ساخت بنده تا از ملازمان آن حضرت محروم است این حال
بر اضعاف آنچه گذشت شعر

دل که تو همه پر از جراحت باشد ، درد تو نه باندازه طاقت باشد
حال چو منی که زجو توی ماند دور ، آن را نچه شرح و وصف حاجت باشد

ملاحظه بر شرف هلاک بود و صاحب فراش گشته و با این
همه در خجالت می بود که زندگی در فراق یک روزه
آنجناب از منهج اخلاص و دعوی صفا دور و دورست (ویا گفت) شعر

واجعلنا من حیوتی بعد فرقتکم ، ولیس لی فی حیوتی بعدکم ارب
ولیس صوتی عجبًا بعد حد منکم ، وانما فی بقائی بعدکم عجب

پارسی

بی روی تو در رنج و عنایی باشم ، وازجمله مرادها جدائی باشم
با این همه در خجالتم تا نفسی ، بی خدمت تو زنده چرا می باشم

فکیف چندین روز که هر روزی از آن بجای هزار ماه هست
و هر ماهی بجای هزار سال

شعر

فیوم لا اراک کالف شهر ، وشهر لا اراک کالف عام

کارم بجان رسیده بود و کارد باستخوان منشور سعادت
حیوة ابد و تحفهٔ آب زندگانی کتاب مستطاب در رسید
بنده نیم مرده چو عنوان آن دید و سطری از آن
بخواند تباشیر صبح صحت که از افق این کلمات حیوة بخش
طالع بود بر صفحات حال خویش مشاهده کرد بیقین دانست که
بغیر این مزاج راجزان علاج نبود و مهجوری از آن

خدمت

خدمت سبب این مهجوری بود و پوشیده نماند که چاکر
دل بر شعف را در جحیم آن حضرت شکایتی مقصور است
جان بر اسف را در جنات کتاب شریف او زندگانی موقوف
بود هست حق تعالی آن بعث هستی و زینت مسند ابدیت
بنده و دیگر بندگان مخلص تا قیامت پاینده دارد والله اعلم

تعزیت و تهنیت

باجلاس در مدت حبر وفات شهید
سعید فلان بگوش خادم رسید یعلم الله تعالی که از شنودن
آن خبر هائل عالم حیوة بی خبر شد و نزدیک بود پای صبر
که لشکر نسبر در آید قرار باد تغییر کرد و قلق و اضطراب
نمود مدتی مدید تمام دشت و راحات دنیا جمله گذاشت
اما چون اندیشید که دنیا دار فنا و قبا و عرصه عرضهٔ هلاک
است هر نحسی را بتخته تابوتی مدرک کند و هر چهرهٔ حیوتی
بچنگال ممات خسته کرداند هیچ کسانه صاحب دولتی

نبینی که دود مرگ از سقف آسمان برنیاید و هیچ مشرب عذب
صاحب املی بنائی که صفاء آن با تیرگی اجل مکدر نگردانید
وای نعیم لا یکدره الدهر من شخص عزیز البأس باس
کل من علیها فان پوشانده صاحب ذوق را
شراب کل نفس ذائقة الموت چشانید بضرورت
بقضا رضا داد و طریق تسلیم سپرد و دانست که حکم خدای را
عزوجل جزع بسیار کردن و بنا صبوری بودن رجوعی
نتواند بود والله یحکم لا معقب لحکمه و لم یرد من نصب
العین او گشت « وما یغنی الناس آه اذ تولی من هل ما فات
مرتجع باه فاقرارا و تسلیما و صبرا من قدر الله آه و نیز
چون از شجره سیادت ثمره سعادت نماند و آن سلف
بایسته را خلف شایسته نرفت تشفی دلها و تسلی سینها
بدو خواهد بود چه اگر گلی از بوستان ملک فرو ریخت
گلاب

گلاب معطر جای ماند و اگر ستاره در فلک دولت افول یافت
خورشید زاهر را رها کرد شعر
وان یک سیار من کرم انقضی «
« فانک ماء الورد ان ذهب الورد
خادم همچنان در سرگردانی مانده بود سیلاب دیدگان را
از آتش سینه در تموج می آورد و گاه حرقت دل بریان را آب
دیده گریان تسکین میداد که نسیم بشارت اخلاص آن بزرگوار
در مناصب و مسانید شهید قدس الله روحه و ادام
دولته و زید رخبر تهنیت داد که برج مشتری که از آن
ماه منیر خالی گشته بود بعد طلوع خورشیدآسای آن مخدوم
آرایش یافت و اقالیم جهان به بزرگواری او روشن گردانید
خادم شاد بهما نمود و گر چنان دردی را جز این درمان
نبود و این قطعه بر حسب واقعه تعزیت و تهنیت گفت شعر

فان سانا فقد الامام الذي مضى ۞
۞ فقد سرنا عهد الامام الذي بقي
منصب آن گذشته پاک نژاد ۞
۞ بر امام نشسته خرم باد
زان گذشتن همه جهان غمگین ۞
۞ زین نشستن همه جهان دلشاد
گر چراغی ازین جهان کم شد ۞
۞ باز شمعی بجای خویش نهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد ۞
۞ مشتری نیز داد خویش بداد
تا بود رنج و عیش شادی و غم ۞
۞ تا بود آب و خاک و آتش و باد
جاودان باد در حیوة ابد ۞ غم و تیمار اندهت کم باد

جواب

جواب کتاب کریم که بشفاء دل سقیم بوذ رسید و بدست نیاز گرفته شد و بر سر شوریدهٔ و دیدهٔ ستم دیده نهاده آمد لطایف مواعظ دلپذیر و نکتهای جان فزای خادم مجروح دل خسته جگر را مرهمی ساخت و جان فرو بسته را گشادی حاصل کرد و صبر جمیل که نوا آن اجر جزیل است عادت خویش کرده اند و آن رسوم ستوده آنه و خصال حمیدهٔ ممهد آنه که در اقامت شرط تعزیت و اظهار تحسر و تزین و فرط جزع و اکتئاب و فزع و اضطراب و عارض مبارک بدر را اشک مصیبت مرصع گردانید و حقوق خدمت آن متوفی بمصیبت او مجازات فرموده حکایت کرد وجود قطرات عبرات حسرات آن مقاطر اقلام او می چکید از حسن عهد بزرگواری او مستبدع و غریب داشته نیامد و اگر بکسوف آن ماضی که آفتاب سپهر دولت خادم بود

روز عیش او بشب محنت متبدل گشت اما چون تباشیر صبح عنایت
بر جان خادم تافت و نسیم نواخت در شاخسار پژمرده
امانی او فعل نفس عیسی نمود احیای تمام یافت و در قالب
امال او جان گرامی باز آمد و آثار طراوت و انوار سعادت
بر صفحات احوال او لایح شد و برکات همت عالی زمام
مناصب آن سعید بدست تصرف او مفوض گشت متوقع
از لطف نظر و محاسن سیر خداوندی آنست که آنچه مناظم
مهمات بنده پیوند صدق شفقت خود کامل و کافی آن
فرماید با جراحات دل را مرهمی باشد یا اندکی تا آنی یابد
و بدان تسلی **فصل دوم** در رقعهای
مختلف مشتمل بر ده معنی اول، استدعا، اعتذار،
عیادت، استعانت، عاریت خواستن،
عنایت، شکایت، شکر، استغفار،

استعطاف، اول استدعا زمین بوس خادم که چون
حرز امر مولی را منطقهٔ خدمتکاری بر میان جان بسته
دل ساخته و طوق هواداری در گردن افکنده و حلقهٔ اخلاص در گوش
کشیده و غاشیهٔ بندگی بر دوش نهاده به ضمیر منیر
تأمل فرمایند و تمنی دل هوا نسبت مجالست جان فزای و مشاهدت
طلعت جهان آرای که سعد اکبر است با کمال سعادت استسعاد
آن مجاورت او میکند و ماه تا غایت جاه از هیبت خسوف
التجا بحضرت او می سازد بحدی شناسد که فروغ اوهام بادراک
معشادان سوخته بر گردد و تاق خادم بجمال دوستان
عزیز که نجوم افلاک فضایل اند آن گسسته است امانی خورشید
سپهر معالی نوری بدان مکان نیک الحظه شرف حضور
او در خواست می کنند چشم امید با جابت تکرار می دارند
توقع است که حرمان بر چهره تمنی ایشان ننهد والسلام

اعتذار اشارت خداوند پاسند عاید رسید
وازان تفاخر ومباهات تمام حاصل گشت اما لزد و روز باز
بنده را نکسری ظاهر گشته است وآن بصداع وفترت
مزاج واستیلا ضعف انجامید اگر طاقت وفا نمودی
بنده بشرف وان عرصه آنجناب رفیع که مرتع افاضل ومنبع
فضایل است بشتافتی وسعادت استراحت آن مجلس امانی
ومجمع شادمانی دریافتی ودر سمط خدام ایستادی وشرط
انقیاد وامتثال بجای آوردی وخود را بتقبیل طرف بساط
عالی سیادت عاجل وسعادت آجل محصول کردانیدی اما
بعلت خنق وصوت مختنق می گوید درد اگر نه جور فلک این بی

شعر

سر و پای بر صعنای قرای تو دست یافت
هو الشمس قدرا والکبار کواکب
هو البحر جودا والکرام مذانب

پوشیده

پوشیده نیست که روی ورای اکابر ایام بمقابله چهره منور ورای انور
آن مخدوم خادم نواز ستارگان بی نور بمقابله آفتاب جهان
افروزند اجرام اگر ذات شریف او را فترتی با مزاج لطیف او را
تغیری حادث گشت که باعث او منتقل باد خاطر خطیر را از تحیل
خطری فارغ دارد که چشم رحم کسوف جز چشمه آفتاب عالم
آرای را نبوده آسیب خسوف جز ماه تابان را نباشد شعر
وفی السماء نجوم ما لها عدد ، ولیس یکشف الا الشمس والقمر
اما از آن توقع ضروری وتوهم آسیبی در ذات عالی خورشید
نباشد الا آنکه جهانیان را در صحت ورفاهیت عیش فتوری
ظاهر شود واین واقعه همین مزاج دارد که آن خداوند را
پس از تاثیر رنجی نخواهد بود وبندگان را در حصول
مقصود خلل افکند ولذت یافت مراد مانع آمد بلکه بجای
طرب تعب وبجای راحت جراحت بود هم ولا اعماد کلی واعتضاد

اصلی بنده مبهم

بدان خداوند مکرم است و در جهان پناه و ملجا جز صرف عنایت
و فرط شفقت خداوند را و اکنون بسبب فلان مهم که از مکاید
ایام و شداید ایام حادث گشته بجود دل و مستقیم خاطر است
رنج خویش باکم کوند و علاج آن را که جویند هر که سپری معجون
عنایت خداوند را زال جنابه مامن الاحرار و موئل الاخیار
داروی در دفع سهام حوادث بدیگری التجا نکند بنده رنج خویش
عرضه داشت و بدوای آن بر طبیب کرم آن خداوند گذاشت
عنایت صیت اصطناع و آوازه تربیت که در حق ارباب
فضل خداوند را هر می رود باطراف عالم و اکناف جهان
منتشر و مستفیض گشت و ذکر فضل پروری و مردم نوازی
بمسامع اقاصی و ادانی متصل شد اصحاب و طلاب مقاصد
روی بدان کعبه آمال و قبله اقبال آورده اند و حروف خادم
دعا که بصنوف دعوات منطوی است وسیلت نجح مطلب
ساخته

ساخته و آن رقعه را علیه کمال دانش آراسته است
و بزیور علو نسب پیراسته مهمی حادث شده است که کتابت
آن بعنایت نواب آن حضرت منوط است اگر بعضی از خدم را اشارت
رود تا سخن او را بگوش شفقت و التفات خاطر اصغا فرمایند
و در حال او بنظر از نظرات عنایت مبذول دارند هر آینه شکل
این غریق دریای هموم بساحل نجات رسد و آن خداوند را
مثوبات و درجات حاصل گردد استعارت
کتاب مخدوم مخلص نواز خداوند بنده پرور خادم و دعا
که نتیجه عین اخلاص و صفا دارد در بزرگواری خویش تامل کند
و فلان کتاب که از طرایف مؤلفات و لطایف مصنفات
اوست بحکم عادت کرامت فرمایند و بدست آرنده این
تصدیع فرستند تا از عواید فواید آن اقتباسی نموده آید
و از حاصل ریاض آن اعتراف کرده شود و باز عدمت
فرستاده آید هم

الضرورات تبيح المحظورات، بنده را ضرورتی حادث شده است
که رخصت هذه این گستاخی بود و با آنکه نص بیان بنده است
حضرت که مشرع امانی بود عذب شادمانی است متواتر
میدارد اکنون زحمتی دیگر بسوابق زحمات اضافت میکند
مصرع والمشرب العذب كثير الزحام لزحمت مهمی است
رکابی یکی دو ناز رکاب دار خاص بطریق استعارت میخواهد
اگر گوش بنده را بحلقه استماع اجابت مزین فرماید حلقه
بندگی ابد الدهر در گوش کشیده دارد، ولو لم تقم بالشكر
لنعمى لخير تعيني بها اوليتني وشمالي ثم به جلدي وعظمي
ومفضلي وعبدي وبرد ولي ونصرة حالي، الطاف
وانعام خداوند در حق بنده نحیف بیش از است و بجائی
انجامید که اگر هر موئی که بر تن است زبانی گردد
و هر زبانی بیانی ناطق آید و در سیاقت عبارات و ایراد
معانی

معانی فصاحتش هر چه شاملتر بدست آرد و در تمهید
قواعد سخن غایت طاقت و نهایت قدرت مبذول دارد
و خواهد که در شکر مکرمات او را در سلک مذاکرت و محاورت
نظمی دهد و منازل عذر مبرات او بخطوات اخلاص و اختصاص
سلوک کند دست وهم بسر رشته آن نرسد و پای خرد بمقام
اول و منزل نخستین فرو ماند شعر
بای لسان بعض نعماك اشكر باتى بيان طى جدواك انشر
حياتك فرد وبحرى في جلالة لنا ايا ديك العزيزة كوثر
سأشكر ما دمت حيا وان امت فان رميم العظم في اللحد يشكر
شعر
آن لطف و مراعات که با بنده تراست
بشنو سخنی راست که میگویم راست
گر شکر شوم شکر تو نتوانم گفت
ور عذر شوم عذر تو نتوانم خواست

چون خداوند بنده را از بند حوادث خلاص داد و از ربقهٔ
غم آزاد کرد این بنده نیز تا زنده است سر بر خط اخلاص
خواهد داشت و پای از دایرهٔ بندگی بیرون نخواهد کرد شعر
کردی آزادم بلطف خویش از غم لاجرم ،،
،، چاکرم تا در جهانم بنده ام تا زنده ام
شکایت اگر در حکایت شکایت روزگار
و نکایت فلک مکار سرمایهٔ عمر صرف کنم اوقات زندگانی
مستغرق گردانم و دامن روز بر گریبان شب بندم و خواهم
اندکی از بسیار و یکی از هزار عرضه دارم در حضرت اقدار
امطار خوض کرده باشم و ریگ بیابان بلا نه شمرده شعر
زانچه گذشت بغایت رسید محنت شد ،،
،، جفاء اختر و جور زمانه و قصد فلک
زیر کای یکی کرد با من این ایام ، در آب دیده کنون گداختم چو نمک
کیست

کیست که از دست برد ایام پای مال حوادث نیست
و از جفای چرخ سرگردان بی سر و سامان شعر
کس نیست ز سنگ آسیا سنگین تر ،،
،، او هم ز جفای چرخ سرگردانست
هر چند که این معنی در حق خاص و عام قضیتی عام است
لیکن نصیب اصحاب فضل و ارباب هنر از آن بیشتر و بیشتر است
،، شعر ،،
عذلت زمانی مرة فی فعاله ، ولکن زمانی لم یکن یردعه العذل
یضیق الصدر الدهر بغضاً الفضله ، فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل
کردم بسی ملامت مرد هنر خویش را ، بر فضل او و لیک ملالت نداشت سود
دل از زمانه تنگ دل من ز دانشش ، خرم دلی که دانش اندر میان نبود
اگر من خادم را نیز که پادشاه ممالک فضلم بعوض گل دسته
خاری در کف نهند و از تخت سعادتم بخاک اذلال مذلت نگونسار
اندازند

بر عادت معهود و رسم مألوف خویش رفته باشد لاجرم
گاه صبر جمیل را سپر تیر او می‌سازم و گاه فریاد و نفیر می‌کنم
و میگویم

شعر

بر من ستم زمانه بسیار چراست
بخت من شوریده نگونسار چراست
دست همه ناکسان پر از گل بینم
پای من بیچاره پر از خار چراست

علم الله ان اصحاب اغراض مسامع شریف اسمعها الله المنی
از من بنده سخنی بر خلاف حقیقت رسانیده اند و بجانبی که
ذیل اخلاص بنده از تلویث آن مطهر است منسوب کردانیده
مدتی است تا آفتاب رای منیر را در حجاب تغیر محجوب می‌بینم
و پرتو عنایت و انوار عاطفت او بر سر این ضعیف تابان نبود
می‌دانم و میخواهم که برات ساحت خویش بواسطه ایمان
غلاظ

غلاظ و شداد روشن کردانم و بلطایف اعتذار در مقام تخشع
ثبات قدم باز نمایم دست استغفار و طلب عفو بتضرع
بر دارم ولیکن چون ادب صابر را کی آب عذوبت از رو
می‌چکد بسمع کرم او انها کنم

شعر

رفیع رای تو بر من جنایتی دارد
بهمتی که مرا اند و جنایت نخی
بذات ایزد و توحید پاک و حرمت دین
بحق کعبه و آن کس که کرد کعبه بنی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن مقام
بعمره و بحج و مروه و صفا و منی
بسوره سورهٔ تورات سطر سطر زبور
بآیت آیت انجیل و حرف حرف نبی
بفر موسی عمران و سجدهٔ داود
باختصاص محمد بیالی عیسی

بآب دیدهٔ یعقوب در غم یوسف ،،
،، به پیری زکریا و طاعت یحیی
بآشنایی عقل و بروشنایی علم ،،
،، بنیکنامی زهد و بنیکی تقوی
بحرمت تو که جان را ز بهر اوست حیوة ،،
،، بنعمت تو که جان را ز بهر اوست غذی
که هیچ ساعت و لحظه بهیچ لفظ و حدیث ،،
،، بهیچ شغل و عزیمت بهیچ بیع و شری
اگر خلاف تو هرگز خیال داشته ام ،،
،، خیال داشته ام در حریم کعبه زنی
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم ،،
،، طریق عفو چرا بسته شد درین معنی
الیک یا کبا فارحم بکائی ، جنائی اکثر منک من خطائی
جزای

جزای ان تعذبنی ولکن ، الود یحسن عفوک من جزائی
دعوتک سیدی فاغفر ذنوبی ، وانت دعوتنی فاسمع دعائی
بقاهری که بیک نفس پشه دود لرزه و دمار نمرود بر آورد و
بقادری که بواسطه لعاب عنکبوت حصنی حصین از پیش
اعدای خاتم النبیین بر آورد که اگر بنده دمی نه دست
برهوای آنجناب زده است یا قدمی نه بر ولای آن خدمت
جنبانیده در خیبت و رجا جز دعا او نگفته است و در شدت
و رخا غیر دُرّ ثنا او نسفته واز دیر باز می خواست که تا در
انکشاف غمهٔ غم شفیعان بر انگیزد و در استطلاب تحری
مرضات او حیلتی سازد هرچند کوشید و اطراف جهان
مروة را مسرح دیدهٔ طلب ساخته چه کمال لطف شفیعی
شفیقی بر نداشت جز کرم عزیزی او وسیلتی نیافت
عاقبت هم لطف و کرم او را شفیع خویش گردانید شعر

من نبایدم بتو شفاعت کس ، که مرا لطف تو شفیع بس است

استعطاف

و فی النفس حاجات و فیک فطانة ، سکوتی بیان عندها و خطاب

بنده محروم بزبان حال که انطق من لسان المقال است ضرورات خویش عرضه میدارد و از ضیق حال و پریشانی آمال رای عالی را که ضامن ارزاق خلقست آگاه میکند و بران درگاه جلال و بارگاه افضال از عهد بعهد روزگار ناسازگار بطریق مظلمی نالد و از دست لئیمان مجازی که از لئیمان حقیقی لئیم ترند خاک بر سر می افشاند شعر

قوم احاول رفدهم فکانما ، حاولت نتف الشعر من آنافهم
قم فاسقنیها یا غلام و غننی ، ذهب الذین یعاش فی اکنافهم

وصفرای از حسرت از شرابخانه از دو بیت بسکنگبین از عطش تسکین میدهد شعر

کرم

کرم را در عهد طالب مباش ، که محروم مانی ز مطلوب خویش
کریمان نمانند کو بی کم خویش ، کرم هم گرفتار مغلوب خویش

و نفحات را چنان از عطر خانه از دو رباعی مشام دل مجروح میرساند

از انکه کریمان که در ابا منند ، در باغ کرم نام دگر نی چو بنید
رفتند و کریمان کرمها بردند ، وین عالم بی‌نا کسان بسپردند
اینها که درین دهر بزرگ خوردند ، اینها همه از نکه خبیثها مردند

و میخواهند تا در کشادن غلق الناس نیز از خداوند همت عالی را کار بندد که چون عهد جهان کرم را جز در قبضه تصرف او ننهاده اند و در خود درین زمانه جز بر در او نکشاده اند شعر

بر خستگان ضربت ایام در مبند ، که امروز در زمانه کرم را همین در است

لاجرم بنده درین موسم بضاعت صناعت خویش را که درین دور بازار ایام دهر روی بکشاد آورده بود نفاق و رواج میطلبد شعر

بسیار گشتم بجهان از پی سود ، سرمایه ز دست رفت و خود سود نبود

تا اکنون بخت دمسازی کرد و این سررشته با دیهٔ حیرت تا کعبهٔ آمال
و حریم حرم اقبال حضرت خداوندگاه متناهی بود و تعجیل رکن
یمانی که قبلهٔ مقاصد و امانی است مستسعد گردانید و سعی
بیجان که در طلب صفای صفا و مروهٔ مروت امل عمری بامید کز
بسر برده ایم ضایع نگذاشت چون عروس سؤال ارباب
حاجات را در ان موافقت انابت جز حسن اجابت پیرایه
نیست من بنده نیز بدین تمنّا تمنی آمده ام و ابکار افکار را جلوه
کرده ام و بدین حضرت کرم حاضر گشته ام و حاجت خویش باز
نموده ام اگر تباشیر صبح اجابت از سپهر سخاوت شارق بینم
و با کواکب مسعود و نجم امل در برج مراد دل طالع یابم نه تحفهٔ
غیبی و باکورهٔ عجیب نباشد حق تعالی آثار ارتفاع قدر و اتساع
صدر گیتی را که ساکنان اقالیم آز را جز قلم او کفیلی و جز کرم
او ضمینی نیست تا عالم را بقاست باقی دارد و قاضی و خطیب و مستوفی

فریقین

فریقین و مقتدای مذهبین شناسند و در حوادث شرع و آنچ
بدین مناصب تعلق دارد رجوع بدو کنند و انقیاد فرمان
او را واجبات شمرند تا هر روز مهمات بمزید اطراد بپیوندد
و رونق مسلمانی بیشتر گردد و ادعیهٔ صالحه دوام دولت
قاهره را قوی الله عضدها متعاقب بمشیة الله و منه
با بیکی از جوانب بموجب فرمان روند و امتثال مثال
نمایند و اعتراض را از ان راه ندهند تا بمزید اعتماد
مستظهر گردند والله المعین کتب بالامر الاعلی
اعلاه الله والمثال العالی لازال عالیا مسافهة
بتاریخ کذا ه در منصب دیوانی جز استیفا و اشراف
و نظر منشوری نوشته آید که در خور این سه مرتبه باشد
و هیچ جای تفاوت نکند مگر در لفظ منصب و القاب اصلی
و منصب وزارت اگرچه برین جمله مقدم است اما منشور

نبشتن در آن رسم نبوده است و عادت نرفته چه قرب منزلت
وزارت و علو رتبت آن از امثال استغنا یافته است ابدا منشور
از دیوان انشا انتظام عقود مملکت والتیام امور سلطنت
باستخدام معارف کفاة واستمداد رای ثاقب ثقات منوط
و مربوط است و فراغ بال از مهمات امور و مصالح جمهور
بنصب صاحب کفایتی مقصور و موقوف والحکم اینک فلان الدین
ادام الله تمکینه شعبه است از دوحه کرم و شاخی از شجره
بزرگ و آبا و اجداد و پرورده این درگاه بوده اند همواره اعناق
خدمت را باطواق طاعت حضرت اجلها الله مزین و محلی
داشتند علی الخصوص سعید مرحوم پدر او فلان که بدست
کبر عنایت حضرت اخضرها الله السعادات از هبوط حرمان
بشرف صعود درجت منصب رسید و بالتفات خاطر عاطر
محسوس شد و نیز تا آخر عمر غایت وسع و نهایت طاقت

در خدمات

در خدمات گزیده و طاعات پسندیده بجای می آورد و چون پدر
او ندای حق را اجابت نمود و بجوار رحمت ایزدی پیوست
و فلان الدین که فرزند اوست از وی یادگار ماند و او مدتی
مدید در دیوان اعلی اعلاه الله بنیابت پدر اقالیم ممالک را
در ضبط قلم خویش آورده بود و بر دقایق و غوامض دفاتر وقوفی
و اطلاعی تمام یافته فلان عمل که در دیوان اعلاه الله او را بوده است
و از جمله مناصب بزرگ باشد او را فرموده شد کفایت و ترتیب
آن شغل از ضبط دخل و خرج و تحصیل اموال دیوانی و استیفار
وجوه ولایات از معاملات و ارتفاعات اسباب و توفیر خزانه
عامره عمرها الله بعمارت ولایت بقواعد محدث نهادن بعلم
و قلم او بازگذاشته شد و در ذمه همت او نهادند تا بمحاسن از کمال
کفایت و بیمن تامل او مشعار قسمت این شغل پیش گیرد
و مهارتی که در ملابست اعمال خطیر دارد آن را بدلایل و براهین
قاطعه

در قول و فعل مسجل کرد انید بجای آورد و قلیل و کثیر و جلیل و حقیر
لیر معانی را ملتزم باشد در حفظ اموال و حقوق دیوانی کوشا باد
و هوشیار بود و بر سیرت نیکو رود و رعایا را منظور نظر عنایت
ما داند و از سنت بد نهادن پرهیزد و خبر مصطفوی را علیه السلام
که من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم
القیمة نصب العین خویش سازد تا زیر دستان و ضعفا دولت
قاهره را بدعا ارایشان استظهار بیست آسوده و مرفه باشند
لیر حمل نصیحتها گزارد تا بمزید مکرمت پادشاهانه محسود اقران
کردد فرمان نافذ انفذه الله فی مشارق الارض و مغاربها
بران جملست که همکان حرمت فلان ادام الله تمکینه را موفور دانند
و دارند و در منصب کماشته حضرت ما دانند و سخن او معتبر
شناسند و انقیاد او در اوامر و نواهی دیوانی و معاملتی از واجبات
شمرند و نوابع و کماشتکان او را تمکین کنند و هیچ شغلی بی صواب
دیذاو

دیذاو روا ندارند و تا خط و نشان او در مشروحات و بروات
و امثله و غیر ان نباشد کار نکنند و از استزادت او تحاشی
نمایند و شکر و شکایت او را مثمر لطف و عنف ما دانند لیر حمل نصوص
کنند و بر موجب مثال و حکم فرمان بروند تا مرضی الاثر محمود السیر باشند
کتب بالامر الاعلی اعلاه الله و المثال العالی الصاحبی الی آخر الالقاب
دام عالیا سفاها فی تاریخ کذی قصه بحضرت وزارت طلب
ادرار دست وزارت بافاضت عدل و انصاف خدایکان وزرای
عالم پادشاه صدور عرب و عجم صاحب قران دستور ایران
و توران آصف ثانی الخ قتلغ نظام الملک آراسته باد بنده دعاگوی
بر رای عالی لا زال عالیا عرضه میدارد که بنده را از دیوان
اعلی اعلاه الله به بیست دینار زر و پانصد من کندم ادرار بود و از
عنفوان امر تا آخر عمر از ادرار خرج و دعاء دولت قاهره
لا زالت مشیدة الارکان میکفت و اکنون از دنیا کذشته شد

وبر جهت جزای پوست و بران ادرار او کسی دیگر را بحکم شفاعت
وحمایت تعلق ساخته با آنکه استحقاق بنده از روی ادب و طریق
اکتساب بر اعیان دولت و ارکان مملکت پوشیده نیست از ان
محلول بنده محروم ماند قاعده و بنیادی که بفرمان پادشاه
سعید شهید انار الله برهانه و زین بعد و مه جنانه تمهید
و تاکیدی یافته است که منصب و ادرار پدری بفرزند مستحق مقرر باشد
در حق بنده زایل و باطل گشت چشم داشت بنده مظلوم مرحوم با نتشار
آوازه معدلت و استظهار رعیت مرحمت خداوند خواجه روی
زمین ملاذ العلماء و المظلومین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
آنست که اشارت شافی فرماید تا محلول پدر بر فرزند مستحق مقرر
دارند و خصمان دست مزاحمت کوتاه کردانند تا ثواب جزیل و ثنای
جمیل بروزگار دولت و زادت آید فرمان مثال دیوانی در ادرار نامه
فرمان نفذه الله فی الخافقین بران جملتست که محلول فلان الدین
طيب الله

طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه العین عشرین دینارا الحنطة الی
من که او را در دفتر ادرارات بود بر نام فرزندش امام اجل عالم فلان
الدین ادام الله فضله و کثر فی ذوی العلم مثله خلف شایسته
از ان سلف بایسته است معامله سنه ست و ستمایه و ما بعدها
را مقرر باشد و بتمام و کمال آن او را مسلم باشند نواب دواوین
مکنهم الله اثر ابا اسم و رسم او در جرایدها مثبت کردانند و آن را
در حق او ادرار موبد و مخلد شناسند و از نقل و تحویل و تغییر
و تبدیل معصوم و محروس دارند و هر سال در وقت افتتاح معامله
آن مبلغ از وجوه خوارزم عمرها الله بر وجه روشن اطلاق کنند و چیزی
از ان قاصر و محتبس نکردانند چه استحقاق او از روی حسب و نسب
زیادت از انست و این ذکر بر سبیل حجت در قلم آمد تا او را در وقت
حاجت استظهاری باشد فی تاریخ کذا **اعتماد بر توقیع علامات**
دیوانی نمایند و اگر بزرگی خراج ضیعت خویش ادرار نامه

بتاري نويسد چنين بايد نوشت اقتضى الراي العالي دام
عاليا واتفق اصحاب اصحاب المناصب ادام الله علوهم وزاد
في ادخار المحامد علوهم ان يدر على الشيخ الامام فلان الدين
حجة الاسلام علامة الانام ملك الكلام مفتي الشرق والغرب فلان
الحاكمي متع الله الاسلام بميامن انفاسه خراج حصه بموضع
كذا مبلغ مايه دينار النصف خمسين دينارا عليه جاري حياته وبعد
على اعقابه واخلافه ادرارا محللا مؤبدا على كر الشهور والايام
ومر الدهور والاعوام مصونا عن الزوال والنقص والابطال
معصوما عن التحويل والنقل والتبديل فليعلم عمال ذلك الموضع
ان هذا المبلغ وضع عن حشو المعاملات بالاستقبال سنه
تسع وتسعمايه خراج ضياعه واسبابه ويسلك طريق خدمته
وتوفيق على حرمته اذ خص من الحضرة العالية زيد علو الكمال
فضله وبانيه وفور نيله وصيانته بمزيد النظر والاكرام

وصدق

وصدق الجنابة والانعام فليحقق كل واحد منهم ما يندرج في وسعه
من رعاية حقوق خدمته ومسارعته في انواع التخفيف والترفيه
يشتغل هو بفراغ البال في نظام الحال بقراءة وظايف الدعاء وتلاوة
صحايف الثناء الدولة القاهرة لازالت قاهرة الاعادي ناشرة
الايادي عايدة بروح وثناء يبدو يلوح كتب في تاريخ كذا معتمدا
بالتوقيع والعلامات الديوانية **قصه بديوان اعلى اعلاه الله**
تشكي عامل بر راي اصحاب مناصب وارباب مراتب اعيان مملكت
واركان سلطنت صدور جهان ومفاخر زمين وزمان ضاعف الله
قدرهم وصان عن النوايب صدرهم دعاگوي دولت فلان عرضه
مي دارد كه او را حصه خرابست و خراجات از قديم باز در رعايا
مي آمده است بران جمله حجتهاي قديم ناطق گشته وبتازگي عامل
و رعايا را باستصواب صاحب بيع تجديد آن حجتها مصلحت ديدند
و امثله ديواني در تقرير ان حجج نفاذ يافت و اكنون عامل آن

موضع از وجهای قدیم وحدیث وی مکرداند وامثلهٔ دیوانی
التفات نمیکند ووکلاء داعی دولت را می رنجانند وعروضی که از آبا
واجداد بر این دعاگوی میراث مانده بود ولکن بمساعی داعی تاکید
پذیرفته بواسطهٔ ناهمواری وترک ادب ضایع کرده ومبلغی بیرون
وجه قرار خویش بستدند سزد از عدل گستری وفضل پروری
خداوندان دولت عز نصرهم که تدارک این معنی فرمایند تا بعد
ازین وضع وشریف فرمان دیوانی را شرط انقیاد وامتثال
بجای آرند ووجه خویش نشکافند مثال دیوانی بحکم فرمان عالی
دام عالیا عامل ومستخرج فلان موضع خراج وجه فلان الدین
که بحقوق دعاگویی وهواخواهی حضرت اعلی اعلاه الله متوسل است
ودر غزارت فضل ووفور علم وحید عصر ومزید دهر وبحسن عنایت
پادشاهانه مستظهر وموعود برقرار قدیم نگاه دارند ووجه رعایا
وجهای خویش وامثلهٔ دیوانی که در دست اوست نشکافند
وحکم

وحکم آن مجری وممضی دانند وتغییر وتبدیل را بدان راه ندهند
واز قاعدهٔ معهود تجاوز ننمایند ورسم محدث ننهند واگر
چیزی زیادت از وجه ستده باشند باز رسانند ودر
تخفیف حال وترفیه بال مزارعان وغایت مبالغت
بجای آرند وحرمت وکلا وامنا او بواجبی رعایت کنند
وچنان سازند که بفراغ بال ایام دولت قاهره را
ثبتها الله باوراد دعا توانند نمود وشکر حضرت جلت
توانند گزارد وهمگنان این جمله تصور کنند وبموجب
مثال وحکم فرمان روند تا باجماع وارتضا متصل
ومقرون گردد کتب بالمثال دام نفاذه فی تاریخ کذا
لمختصر در نوع زیادت ازین احتمال نکنند اگر
روزگار مهلت دهد ودست اجل دامن تدبیر داعی
نگیرد ودولتخانهٔ عمر او را سلک فنا نبندد از کتابی

در نوشتهای دیوانی چون حجج اقطاع وادرار و اسقاط وامثله
وغیر آن علی حده در قلم آرد انشاء الله تعالی فصل
چهارم در امثله شرعی از دواوین صدور مثال
از دیوان ریاست تفویض تدریس وفتوی چون ایزد عز وعلا
کل فطرت انسان را بمیسم احسان لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ خوش بوی کردانید و زهره چهره آدمی زاد
را بنور نبی وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ تابان کرد واز زمره
بنی آدم علما وفقها را بمزید مرتبت ومزیت منزلت وَمَا
يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مخصوص فرمود
ودر سلک شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ
انتظام داد ورداء مفاخرت ورایت نبوت که الْعُلَمَاءُ
وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ بر سر ایشان افکند واستحلال دما
واموال در نتایج اوهام ومخاطر اقلام ایشان ودیعت نهاد
واخلال

واخلال عقد حلال وحرام بسر انگشت رای واختیار ایشان
باز گذاشت ومفاتیح خزاین یجوز ولا یجوز بدست فتوی
وتقوی ایشان تسلیم کرد وما را مشوای ومقتدای ایشان
که متحملان احیاء علم ومتقلدان امانت شریعت اند بفضل
خویش ارزانی داشت بواسطه عنایت دولت قاهره
شید الله ارکانها وابد سلطانها بمسایل درس وفتوی مکان
ما بیاراست ودر اداء شکر این موهبت عظیم ومنزلت جسیم
غایت قدرت مبذول داریم ودر رعایت حقوق اصحاب علم
وارباب فضل آیت حسن كما احسن الله اليك طلیعه
اقوال ومقدمه افعال خود سازیم وپوشیده نیست که خواجه
امام اعز فلان الدین رئیس الاصحاب مفتی العصر ادام الله
فضله ونظم فی سلک المراد احواله در استجماع انواع علوم
واستکمال اصناف فضایل از افراد روزگار گشته ودر عنفوان

وجماعتیست از مشایخ ایمه و علماء عصر گذشته و زمره
مستفیدان و مفیدان از بحار فضل او مغترفند و بکمال
دانش او معترف شد بر مقتضای این معانی تدریس
و افتای فلان ولایت که مسقط راس و مستقر سعادت
اوست و ساکنان ناحیت را غایت تقیت و نهایت امنیت
آن خواهد بود در کف کفایت او نهاده آمد و تمشیت این امور
معظم بصیانت و دیانت او باز گذاشته شد تا بمسائل
درس می‌نشیند و طالبان علم را از موائد فواید خویش بهره‌مند
می‌گرداند و از نفایس انفاس به هر یک خطی می‌رساند تا در درس
آباد و اصحاب شاد می‌باشند و جواب فتوی از سر اتقان
و روایت نویسند و از محفوظات و منصوص علیه تجاوز نکنند
و اگر جواب مکتوب و محفوظ نیابد رقعهٔ فتوی بمستفتی باز دهد
و از مجازفت و مسارعت تحاشی و تحامی واجب داند در حل رموز
تا ثمرات

تا ثمرات رستگاری از شجرات راستکاری خویش چیند انشاء الله
علما و فقها و مشایخ و رعایا آن مواضع احسن الله حالهم
باید که خواجه امام فلان الدین مفتی الاصحاب ادام الله
فضائله را رئیس علما و مفتی خویش شناسند و بمکان
انوار هدایت او از ظلمات غوایت ایمن باشند
و محافل و مجامع خویش بعلم و قلم او آراسته و زیبنده تمام
دهند و در کشف مشکلات مسایل شرعی و نوازل
فرعی ببیان و بنان او رجوع کنند و بر تمکین و احترام
و توقیر و اکرام او متوفر باشند و سخن او را نزدیک ایشان
محل بزرگ و قبول تمام دانند و رسوم و مرسوم معهود
را بی قصور و احتباس بنواب او رسانند تا مستوجب
محمدت گردند کتب بالاشارة الشریفه زیدت
شرفهما شفاها تاریخ کذا مثال از دیوان خطا.

جاهها الله بتفويض خطابت و امامت و تأذين و تذكير شغل
خطابت و امامت و اقامت جماعت از معظمات امور شريعت
و اتمهات مهمات ملت است و در روي شمار شرع مجتمع است
و اعلام اسلام مرتفع و در ملابست اين كار نازك و تمشيت
اين منصب بزرگ كسي بايد بدين سمت و فضل مبين متكى
باشد مشار اليه و در طهارت ذيل و نزاهت اصل قطبي
مدار عليه و خواجه امام فلان الدين عمدة الخطبا شرف
المذكرين افتخار الواعظين زاده الله فضلاً و كمالاً و شرفاً
شاملا بدين معاني مخصوص است و از امثال و اشكال
خويش ممتاز و مجتاز است و رنج غربت كشيده و در تحصيل
علم مشقتهاء بسيار و مقاسات بي شمار ديده و از حضيض
تعليم استفادت بذروه علياء افادت رسيده و طرف
خوارزم را بنتايج نفثات خويش معطر گردانيده

وراى

وراي ما عيار سبك او اهليت و استحقاق او را محك
امتحان صافي يافته و آن عين حين شرح او بنمود كه كلم اين
معاني كه از خصايص ذات محمود صفات اوست منصب
خطابت جمع و اعياد و منصب وعظ و تذكير و ترتيب
امامت و تأذين در فلان قلعه كه امهات قلاع و معظمات
بقاع است نبوي ارزاني داشتيم و هم برين منوال
كه مدت نوبت پدر عزيز او تغمده الله بالغفران بود
او را ابقا زكي فرموديم تا كافي و كافل آن شود و بأجل
نجيح و دل فسيح اين مناصب ميمون كيفه و بانكو ترين
زينتي و پاكيزه ترين كسوتي بمسجد جامع حاضر شود
و لبس سواد كه از لباس آل عباس است از محاسن
رسوم و شعاير اسلام داند و خطبه را از تطويل
ممل و اختصار مخل صيانت كند و چنان خواند كه مفيد را

ارتفاع و مصلحان را انتفاع بحاصل آید و بحبل دین متین
و عروهٔ وثقی تقوی اعتصام و استمساک بجای آرد و از آنجا
زاد آخرت سازد و تزودوا فان خیر الزاد التقوی
و اتقون یا اولی الالباب سبیل ائمه و علما و معتبران
و اعیان و مقدمان فلان ولایت وفقهم الله للخیرات
و دیگر مراتب و طبقات مردمان از اهل حرف آنست که
حرمت فلان الدین دام فضله بواجبی نگاه دارند و او را
خطیب و مذکر و پیشوای خود دانند و بچشم اعزاز و اکرام
بدو نگرند و طریق مزاحمت و ممانعت بسته دارند و هر کرا
آرزوی ممارست این منصب کند بدو رجوع کنند و نیابت
این کار ازو طلب دارند و وجوه و مراسم این مهمات بروی
مقرر شناسند و چنان سازند که فارغ البال و منتظم الحال
بدین مهم خیر قیام نماید و همواره شاکر باشد کتب بالاشارة
الشریفه

الشریفه زیدت شرفا علی لسان فلان الدین
شرف النواب فی تاریخ کذا

مثال از دیوان قضا

قاضی امام اعز اکمل القضاة افضل الحکام ادام الله جماله
و حقق فی الدارین آماله شرف علو نسب را بنور سمو حسب
آراسته است و وفور فنون علم را بظهور مکنون حکم
پیراسته داد و انصاف اصناف فضل داده است و معقولات
شرع را بمفاتیح مذاکره کشاده و طهارت ذات شریف را
بنزاهت این صفات لطیف مزین کردانیده بر موجب
جمال این خلال حمیده و خصال پسندیده که عنصر کریم
و جوهر سلیم اوراست قضا و حکومت فلان ولایت
و مضافات و توابع آن بر نام او مقرر فرمودیم و عهدهٔ
این امانت جسیم و مهم عظیم که ملاک دین و مناکح
شرع متین است در ذمهٔ تدین و تصون او نهادیم

ومی فرمایم تا شاه را وَاِذَا حَکَمْتُم بَیْنَ النَّاسِ اَنْ
تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ مسلوک دارد و از جزا کل نفسٍ بما کسبت
رهینة نیکو بیندیشد و نصیحت یوم لا ینفع مالٌ
ولا بنون الا من اتی الله بقلبٍ سلیم بگوش دل
فرو خواند و اوامر و نواهی کتاب کریم و قرآن عظیم را که
حبل متین و هدًی للمتقین است تابع و طایع باشد
و اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین را حق
وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا بواجبی
گزارد و اقوال و افعال صحابه رضوان الله علیهم
را در ظلمات شبهات و شب دیجور ریبت مصباح
هدایت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
شناسد و در مواضع خلاف از اقاویل اسلاف
بطریق اجتهاد پسندیده و گزیده تر برگزیند

و از قبول

و از قبول رشوت بپرهیزد و بشفاعت کسی میل نکند و این
کلمت را شیئان شینان فی الاسلام الرشوة والشفاعة
فی الحکام نصب خاطر دارد وجوه اوقاف و مسبلات
و موسعات معمور می گرداند و بمصاب استحقاق
می رساند و این شغل را شرایط دیگر هست جمله را ملتزم
باشد و تقوی خود را محیط آن کند تا پسندیدهٔ افعال
سبیل علما و روسا و عمال و جملگی اهالی و باشندگان
آن ولایت ادام الله توفیقهم و مهّد الی نیل المراد
طریقهم آنست که قاضی امام فلان الدین افضل القضاة
را قاضی و حاکم دانند و در مهمات و خصومات
و فصل قضایا و حکومات بدو و نایبان او رجوع
کنند و چنان سازند که بفراغ دل و فسحت خاطر
امل بدین مهم تا زل قیام نماید با این جمله تصور کنند

وبر موجب مثال روند تا سعادت دو جهانی محصول
خود گردانند کتب بالاشارة الشریفة زادها الله
شرفا فی تاریخ کذا

منشور احتساب

استثمار اشجار ملک و استظهار ظهور شریعت باظهار
شعایر اسلام و اشتهار شرایع و احکام منوط
است و نظام دین محمدی و قوام شرع احمدی
بجمع شمل متنسکان و قمع اهل فساد و متهتکان
مضبوط و شغل احتساب از آن جملتست ابناء
این معانی را تمهیدی دهد اساس این مبانی را
تاکیدی و مباشر و ملابس این منصب فاضل باید که
بمتانت رای و صلابت دین معروف باشد
و بکمال ورع و وفور تقوی موسوم و این اوصاف
حمیده و خصال پسندیده خصایص ذات و محاسن
صفات

صفات خواجه امام عالم زاهد بارع متقی فلان الدین
مفتی الائمه زین الائمه افتخار الحسبه قامع الفسقه
قوی الله دینه و جمع اسباب الفضل عنده است
لاجرم امر معروف و منصب احتساب را بمکان او
مستظهر گردانیدیم و دره زجر فساق و قمع متمردان را
بدست دیانت و امانت او نهادیم باید که خویشتن را
بمسارات کُنتم خیر امّة اخرجت للنّاس تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر منسلک گرداند
و در اشاعت امر معروف و نهی منکر فرمان ربوبیت را
وَینهیٰ عن الفحشاء والمنکر والبغی شرط
امتثال و انقیاد بجای آرد و در اقامت حدود
شرع برونات و جناة در ترک رافت و رحمت حسب
فرمان وَلا یاخذکم بهما رافة فی دین الله مرخص خود شناسد

و در تسویت موازین و مکاییل از امثال وَزِنُوا بِالقِسطَاسِ
المُستَقِیمِ خبر دهد و در تعزیر مفسدان سلسلهٔ حمیت
اسلام کند و عرض پاک مصلحان را از دست و زبان
ایشان نگاه دارد و ستر حرم اشراف و اهل بیوتات
از هتک و تلویث طاغیان در سراپردهٔ حمایت خویش
جای دهد و زنان را بزبان درهٔ زجر خطاب
وَقَرنَ فِي بُيُوتِكُنَّ لازم شناسد در معانی خصوصا
و دیگر شرایط دیانت عمرها دست کشاده و میان
بسته باشد تا در دنیا و عقبی ذکر جمیل و اجر جزیل
یابد سجل همگنان آنست که فلان را امر و ناهی و محتسب
دانند و شرط اعانت وَتَعَاوَنُوا عَلَى البِرِّ وَالتَّقوَى
وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الإِثمِ وَالعُدوَانِ در حق او برعایت
رسانند و در اقامت جد و جهد خدای تبارک و تعالی

دست

دست و بازوی او دارند و حرمت او درین کار حرمت
اسلام شناسند و این جمله تصور کنند و مثال را
مطیع و منقاد باشند بتاریخ کذا **فصل پنجم**
در محاضر و عهدنامه و مفاخرت محضر
در صلاح مشاهیر علما جماهیر صلحا و روسا اسلام
و امنا انام و معتبران خوارزم وفقهم الله للخیرات
و مهد لهم اسباب الطاعات از روی صفا مسلمانی
و رضا یزدانی حسبةً لله تعالی گواهی دهند
و اسامی خویش در آخر محضر اثبات کردند و حقیقت
حال باز می نمایند که فلان بن فلان اسعف الله
مطالبه و انجح مآربه از خزانه داران کرمست و از وقت
عهد تا عهد سیرت پرهیزکاری و خویشتن داری
که اختیار هر بخت یار و گزیدهٔ هر کامکار است

می ورزیده است دست در آستین عفاف آورده و پای
در دامن صلاح کشیده روی از زخارف دنیا گردانیده
و گوش را باستماع مواعظ ائمه صدق در ساخته
و چشم از نظر ناشایست منخفض داشته و زبان
اعراض مردمان بمقراض سکوت قطع کرده و صیانت
آب روی در قناعت بطلب نان حلال دانسته
و از کل جهان دل بر آن خوش گردانیده و در شدت
و رخا و خیفت و رجا طریق تلطف و مرادات با مسلمانان
و همسایگان سپرده و اوقات و ساعات خویش را
در استجماع شرایط مروت و استکمال مراسم انسانیت
مصروف و موقوف داشته اگر کسی بر خلاف این سخنی
انها کرد محال خسته است و دروغ محض گفته و ضد حقیقت
نموده سخن او را که افترای صرف است در محل اصغا
وموقع

وموقع قبول راه نفرمایند دا ذا این جمله براستی و درستی
از منظر و مخبر او استملا کرده وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا
وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ **مَحضَر** در فساد این
محضریست که عقد کرده می شود و در قلم آورده می آید
از زبان ائمه و علما و ثقات و مجاورت و عدول
و اهل صلاح احسن الله اقوالهم وقرن بالنجح آمالهم
که سعادت جهانی و نیل مقاصد و امانی در راستی
گفتن و جز را یاری دادن و از حدیث مصطفوی صلوة
الرحمن علیه وسلامه قولوا الحق ولو علی انفسکم
دانسته اند و اکنون آنرا کار بسته و بر مقتضای
خبر صاحب شریعت از چگونگی حال و اقوال و افعال
فلان بن فلان خبر می کنند و رای خداوندان دولت را
رفع الله شانهم و زین بالعدل مکانهم از زندگانی

ناهموار و ظلمی شمار و ادمان خمر و اظهار فواحش
که مسلمانان از شر و فساد آن بجان آمدند و خاک
بر سر **بیت** با تو سازم که جز تو هیچ کسی ،
عوض تو هنری بجا نکند ، اگر نه آتشی که آینه
خواطر علما از غبار مواکب اوگار کهتر تیرگی گیرد
و باصره اهل هنر از مطالعه لمعان شموس سپهر دانش
خیرگی پذیرد خاطر عنان گیر مراکب از دست
برادی و لمعان اشعه آن را بر عالم علم گذاشتی
و بکلم از لحظه عرصه آفاق را بسم مراکب از مواکب
مهلک گردانیدی و دست طرو یا بس جهان دانش را
در قبضه تصرف آوردی و بکلم از ساعتی طارم افلاک
فضایل را بپرتو ان شموس فکرت بیاراستی و از جواهر
الفاظ و درر عبارات که مستودعات کنوز اوهام
بواسطه

بواسطهٔ آفتاب خاطر وقاد و جودت طبع منقاد
که منشی و مستبدعات رموز است بشرف و عزت
جواهر نسب افروز رسانیدی اما هاتف خرد آواز
داد و مفتی عقل خطاب کرد و گفت أتأمرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم در وصایا تا کی
فصل تطویل فضل جزل تحریر کرده و کلام تمام تقریر نموده
و اکنون بتعجیل از قول خویش برگشته مگر از حوادث
ایام سر گشته این نصیحت را که از عین اشفاق بود
بچین رضا ملاحظت کردم و بسمع طاعت شنوده
و بر این قدر که خطی از من خطه را تمام باشد و قطره
از قطرات بحار اقطار جهان را کفایت
کهتر اقتصار واجب دید و هو المستعان و علیه التکلان
حکایت حکما گفته اند مَن صَنَّفَ فَقَد استهدف

فان اصاب فقد استشرف وان اخطا فقد استقدر [?]
من خادم دعاگوي مي گويم اگر در کتاب که [illegible]
بر عقول با قسطاسي مستقيم است گفته اصلي [illegible]
آيد از اکابر وافاضل عصر طمع [illegible]
ندارم واگر حال بر خلاف [illegible]
دارم بمکارم ايشان که داغي خود را از وصمت [illegible]
مجاف دارند ودر حجر عنايت حرم کرم خويش راه
دهند بيتي چند که هر يکي از ان بيت بر جوهر
است طبع جوا در اتمام آن کتاب نثار کرد
وبر سبيل ارتجال واستعجال ما حضري که بود
ايثار نمود اگر مدعيان صنعت را که زين چنين
موايد هر وضيع وشريف وطالبان فوايد هر قوي
وضعيف اند التقاط آن در [illegible] التفات
کري

١٨٢

کري نکند توقع است که زير پاي استحقار نيندازند
ولکن کوب عزل وملامت نفرمايند الا کن صنعا
فاني اخشنم   **شعر**
گر دسته گل نيايد از ما   هم هيمه ديک را بشاييم
تمه هذا کتاب الصدر الخاصي بعون الله
وحسن توفيقه علي يد العبد الضعيف
المذنب الراجي الي رحمة الله
ربه الغفور سلمان بن
يوسف بن سنان
٧٤٣
ياقوت

هر که ما را کند بنيکي ياد   نامش اندر جهان بنيکي باد

[illegible]

اعتصام الورى بمغفرتك   عجز الواصفون عن صفتك
تب علينا فاننا بشر   ما عرفناك حق معرفتك

[illegible]

دو [illegible] قلندران بشند و دیوانگان با جوش شهوت ابدا در [illegible] سلطنتها [illegible]

و [illegible] جان در [illegible] الرضا صباح اکبر صفا و وقت نماز و دل مردان و مجنون آن [illegible] که [illegible] ای الله

[illegible] اللهم صل علی محمد و علی آل محمد رحمت اوازه تو [illegible] ابر [illegible]

[illegible] رمی [illegible] بیم [illegible] بود [illegible] حجت [illegible] هر روز [illegible] ناگاه [illegible]

رمی [illegible] ما [illegible] روز [illegible] جان دیده غریبی [illegible]

[illegible] شد [illegible] وحدت [illegible] سلطان [illegible] در [illegible] و دوانب [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] شد [illegible] آب [illegible]

[illegible] دیوانگان [illegible] باز گرفته تا پس [illegible] باطل [illegible]

[illegible] خواهد بود تا [illegible] درویش جولقیان و سیاه جان [illegible] ابیست وحده [illegible]

[illegible] خور [illegible] عالم [illegible] قدری دارد [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] تا [illegible] ردیف تا [illegible] سهناکان [illegible]

[illegible] آیم [illegible] زنیم [illegible] ایجاد [illegible] ایام [illegible]

[illegible] صبح و شام صباح اکبر [illegible]

[illegible] آب [illegible]